

جلد اول کتاب اول تاریخ التواریخ

کند و حال مال شد دانست که این مولود همان پسر است که خبر داده اند پس ایان روی آورده و صندوق ساخته نزد او
 حاضر ساخت و یو که آن صندوق را بفرمانده موسی را در آن نهاد و سر آنرا محکم کرده بدلول فالتیسم فی التیم و لا تخف
 بخار نیل آورده دل و دهی بست و آن صندوق را از میان نی زاری که بر کنار نیل بود آب در انداخت از قضا اینها در
 که برای تا شاد و شستن هر دو تن در کنار رود و فرو شده بود آن صندوق را بدید پرستار از فرموده که گرفته نزد او
 چون سر آن باز کرد و طفل سه ماهه و یک که بران است کما قال الله تعالی فالتیسم فی التیم و لا تخف و یو که آن صندوق را
 در دل اینا جای گیر آورد دانست که طفل از جبران است که از هم فرعون در آتش انداخته اند پس او را موسی نام گذاشت یعنی پر
 کشیده کنایت از آنکه از آتش بر کشیده ام مریم خواهر موسی بفرموده یو که نزد او بر دیده بانی ایستاده بود که عاقبت کار موسی
 باز داند و این صورت مشاهیر میگرد چون هر اینها را در حق موسی بدانست پس آن گفت که برای این طفل ایه بخوابید من اینی
 دایه یک شیز میدانم چون من در دایه بخت آرام و از وی رخت حاصل نموده نزد یو که آمد آن قصه ز گفت و در ساخت
 اما اینا موسی را برداشته نزد آیه حاضر ساخت و خداوند مهر آنحضرت را در دل آیه نیز رانح نمود پس طفل را برداشته نزد
 فرعون گذاشت و قصه او تا آخر باز اند بعضی که در خدمت فرعون بودند گفتند مباد این همان مولود باشد که منجم از
 خبر داده اند بهتران است که در قتل وی تاخیری نیفتد و قابوس بن مصعب نیز بران رای ثابت گشت آیه بخدمت حضرت
 پیش آمد و آغاز شفاعت نهاد و گفت من از منجم گفت حال کرده ام و اینک از شر آن مولود که خبر میدادند دل فارغ نموده ام
 بهتر است که از خون وی در گذری چه آثار برکت از دیدار او بود است باشد که ما سودی درین سودا باشد کما قال الله تعالی
 و قالت امرأت فرعون شهة فنین لی و لک لا تفلکوه فنی ان یفعلوا و تخذه و کذا و هم لا یسرون پس فرعون از قتل یو
 در گذشته او را آیه بخید و ی آنحضرت را پس خویش خواند و دایه بخوابت تا او را شیر دهد هر کس حاضر کرد پستان وی نگر
 تا روز دیگر که مریم در نفس حال را در باز کرد و سرای فرعون بگذاشت جمیع دایه که بطلب دایه با هر خانه میر و نگفت من اینی
 زنی میدانم که درین مهم مدیل ندارد و چون منم زداور گشته اند برای این خدمت نیک شایسته است ایشان گفتند هم
 او را حاضر ساز تا آن طفل را بهوی سپاریم پس مریم نزد یو که آمد در حالتی که بدلول و آیه فرعون فایه فایه
 بطاقت شد در فراق موسی که نزدیک بود آن را ز فاش کند و او را برداشته بخانه فرعون برد چون طفل را بدست او دادند
 پستان وی بگرفت و بهر شید آیه از حال و بخت اند و گفت بهما این شیر شیرین و خوشبوی دارد پس او را موسی را
 با جرت گرفته ضروریات او را حیا ساخت و طفل را با وی پر دایه پرستاری کند چنانکه خداوند فرمود و آیه الی آیه
 تفرغینما و لا تخزن پس در موسی فرزند را با خانه خویش آورده پرستاری میفرمود و روزی آیه موسی را در بر گرفته نزد یو
 آمد و پس خوانده خویش را برانوی فرعون گذاشت قابوس چون ویرا از زانو برداشت موسی چنگ فرزند کرد و ریش او را
 گرفت و بکشید و چند موسی از آن بر کند و بخندید فرعون این کار را مبارک شمرد و گفتا زبانه را یاد آور و با خود گفت مباد
 چون طریقی رشد و بلوغ سپارد و چراغ دولت فروغ کند از دایه حرم آن نزدیک است که هم اکنون جهان از وجودش پر دایم
 است و خود را ازین خیال فارغ سازیم آیه چون اندیشه او بدانست عرض کرد که طفلان را تعلیمی نباشد که افعال ایشان را گیر دهند
 اگر شاه را بدین سخن رای نباشد ویرا امتحان کنیم تا اگر بعد این جبارت کرده خسارت چند و آیه از خون طفل بچانه چه افتد
 طلق از انکشت فروخته و حقیقی از یاقوت سرخ حاضر ساخت تا دانش موسی را از این گفتار آنحضرت بران شد که دست دریا

در این کتاب
 از تاریخ
 موسی
 و فرعون
 و سایر
 احوال
 آن زمان

شفاعت
 برای یو

انوار
 بهشت

در این کتاب
 از تاریخ
 موسی
 و فرعون
 و سایر
 احوال
 آن زمان

جلد اول کتاب اول نسخ التواریخ

بنفیر و تاب مقاومت نماند بعضی که سزگناه خویش نتوانستند خواست با طراف مالک برکنده شدند و برخی بقدم خدمت پیش آمده روی سخت برخاک نهادند و زبان پورش و نیایش برکشادند و یکبارگی کشور راج رایت استقلال برافراشت و کار راج و سراج و کن مطبوع ساخت و از آنجا با شاق نیرمان بدار الملک آمده او را بنواخته است و فراوان چون صرامای بطیم و لالی و در روجاهای زرنار و اسبهای رهوار خوشنود فرمود و نیز تخت و دیوار در خور کربش میا کرده باوی سپرد و او را کیل ساخت و خود پی منازعی بکار ملک و رعیت پرداخت و مدت و ویت سال در مالک هندوستان با استقلال حکومت کرد و مردم را تن آسان و مرز الحال بداشت چون مدتش سپری شد فرزند همین خود فیروز زای را ولیعهد کرده جای پرداخت

اینکه بنام فیروز شاه گویند که در زمان او که در هندوستان بود و در زمان او که در هندوستان بود و در زمان او که در هندوستان بود

جلوس کی در پنجم در سال جلوس کیوراج در هند بود

۳۷۶۵

کی پسر فابن کا و است چون فارخت بسرای عدم کید تخت ملکی برآمد پادشاهی ناجوی و خسروی ستوده نوی بود و در زمانش مردم بفراغت و رفاهیت روزگارش شد و ی آخرین سلسله شایا بودن است که در کمالش هر قوم افتاد و چون مدت پنجاه و دو سال سلطنت کی بر گذشت آفتاب اقبال آن سلسله را زوال پدید آمد و پادشاهی پشاور تا بهی رسید از نسل وی کوکاوشینک نامی لوامی خود سری برافراشت و مردم را مستمال داشت با عانت خویش و عوت فرمود مالی چمن و یر یار و معین شد

ملکت از تصرف او لادیا بودن سپردند

جلوس قومیس در بابل سه هزار و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

۳۷۷۸

قومیس بن صمیر از ان پس که پیدایش تاج و سر بر گذشت و آفتاب نایره جورش سیلاب تا فروشت ملکت بابل را گرفت و بر سید حکمرانی مستقر آمد ملکی جو ریشه و جاری جانان شد بود و از خداوند و المین روی بر تاقه عبادت و شن را سرایه سلاح می نمودت نو سال با استقلال و استبداد در ملکت با ما و دیوانا کنایه پادشاهی کرد و از ملوک روی زمین با ضحاک بن ملوان نزد موالات و مصافحات چاخت و او را تجمیدی مینمود و اگر از وی فسرمانی فرامیرسید از اقبال آن گران نیز فرمود و در زندگانی خود اینوس را ولیعهد ساخته کوس جیل گرفت

اینکه بنام صمیر گویند که در زمان او که در هندوستان بود و در زمان او که در هندوستان بود و در زمان او که در هندوستان بود

هجرت موسی بن عمران از مصر سه هزار و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

۳۷۸۸

رفیق موسی علیه السلام تا چهل سال در خانه پدر خود روزی یکصد داشت و با عانت اسید آسوده بود تا شامکاهی که آفتاب تابان نزل یافت و در مردم بکار خویش مشغول بودند بمجاد و دخل المذیته علی بن عقیقه من اینها آنحضرت فرید و حید از خانه بد شد و پنا منف که قطیان نش منانه مینا میدند در آن گاه قانون قطبی را که خیار فرعون بود دید که با یکی از بطیان که سامری نام داشت در آویخته و بی حقی او را بصدمات و لطافات معذب و از بدلول فاستغاثه اللهی من شعیبه علی اللهی من قدو و سامری نامه فریاد برآورد و موسی را با استغاثه بخواند آنحضرت قدمی پیش گذاشته قانون را گفت دست از سامری بردار و بی کنایه رازیدو بر این میازار قانون سخن موسی را وزنی ننهاد و هم در آزار سامری مصر بود آنحضرت را خشم دریا فیه غیرت خوری حقیبت حلی بحسبیه و چون از هر طرف نظر کرد کسیر در معز یافت دست را جمع کرده بر سینة قانون زد و جهان ضربت قانون از پا در افتاد و جان بداد موسی در اندیشه شد که مباد از قتل وی فتنه حادث شود و از وقوع این حادثه که بوحادس پس تاسیس یافته بود فرمود بدین عمل الشیطان این حد و قتل همین نقش قانون را و نیز بر یک پنهان ساخته مراجعت نمود و بر آنکه قتل وی گوش زد فرعون نشود و آنحضرت را زلفتی روی ندید و دست بنا جاست برداشت و گفت رتانی ملکت نفسی

اینکه بنام موسی گویند که در زمان او که در هندوستان بود و در زمان او که در هندوستان بود و در زمان او که در هندوستان بود

جدد اول الكتاب اول نسخ التوايح

ازجه ضیافت است نه اقبل جرت پس آنحضرت طعام تناول نموده و بعد از آن آب انباشته برده صفورا گفت ای پدر بزرگوار
این مرد را بزرگوار دیگر و بدار که مردی زورمند و این است شعیب علیه السلام روی بوسی آورده و گفت ای پسر آن بزرگوار ای خداوندی
این غلام را بزرگوار می دانی چنانکه غلام این عیسی که می خواهم یکی از دختران خود را که پسندیده تو باشد بزرگوار می داری و گاه این
آن باشد که هشت سال مرا خدمت کنی و اگر این خدمت را تا ده سال بر من نمی گزینی که ای پسر بزرگوار بود بوسی گفت از کجاست پسر تو و چنانکه
ما و تو همین باشد و همیای خدمت گشت مقرر است که هشتاد عصار از انیسار خانه شعیب بود و بوسی نموده که درون آن خانه
یکی از عصارا برای خود بگیرد چون بوسی بدرون شد و دست فرا کرد و عصارا پذیرفته شد و دست وی آمد از ابر گرفته بزرگوار شعیب آورد و آنحضرت
دید که اینک عصارا آدم صغری است که از بهشت با وی بود و نموده که این عصارا را بکندار و عصارای دیگر بردار بوسی آن را در محل خود
پنداخت و دست فرا کرده هم آن بدتش آمد شعیب دانست که این ودیعت خاص می بوده است پس آن عصارا که از چوب
مور بود و بوسی عنایت کرده و بر لرغایت انعام باز داشت و آنحضرت ده سال تمام شبانی کرده آن دست بپای برد
و شعیب و فاطمه نموده صفورا را از زنی با وی سپرد

۳۶۹۸ جلوس دلیلی بن مصعب در مصر سه هزار و پانصد و نود و هشت سال بعد از سقوط آدم بود

ولید بن مصعب بن عوف بن ابی نسیب بن عمرو بن لیس بن امان بن مسهر بن عقیق بن عولج بن عادی بن برادرش قابوس بن
مصعب عرضه دار و هلاک شد و آتش پیدایش خود یافت مملکت مصر فرو گرفت و براری که کلی سکنی آمد آغا زجور و اعیان
نهاد و لولای بی استدالی و اصف بر پای کرد و بانی اسرائیل چند ان ظلم و تعدی نمود که عهد قابوس را از او
چنانکه در ذیل احوال موسی مرقوم خواهد شد چهل و غفلت و تفرقه و سخت ولید بد آنجا کشید که چون موسی علیه السلام بحق
دعوت فرمود بآنان که ویرا وزیر و مشاور بود گفت استادن چابک دست بر کار ما با خشت پنجه صریحی برای من
بر آورند تا بران برسد و باشد که خدای موسی را بد اتم و بر حال وی مطلع شوم کما قال الله تعالی و قال فرعون یا ایها
الکذاب انزلت لکم من الیه فری فادعی الی یا امان علی القین فاجعل لی صرحا لعلی اطمین الیه موسی وانی لا اظنه من الکاذبین
اگر چه از احوال فرعون و محاجه وی با موسی چنانکه گفته شود با وید آید که بدینگونه مردی کول و احسن بوده که نذاذ بر آسمان
شوان بر شد و خدای را دیدن همانا این اهل برای جهال قطیان بودند تا ایشانرا به پندار نذاخته دعوی الوهیت خویشرا
استوار دارد و علی الجمله تا آن زمان در مصر خشت پنجه معسول بود و بفرمان فرعون و تدبیر همان چاه هزار استاد و مزدور
به بختن خشت و انداختن کج و تراشیدن چوب شغل شده در اندک زمانی صریح بغایت رفیع و خنای نهایت بله آوردند
و فرعون بر آن بر آمد بعد آسمان را نسبت با کنگره مسرج و شب زمین مساوی یافت از نیروی عظیم شده کهانی کبروت و ده
بزه کرده بسوی فلک پیرانید چون تیره باز افکند و پیکان آن خون رنگین بود گفت نفوذ با الله خدای موسی را گشته ام و از صرح
بزیار آمد و آن بنا در حال فرو ریخت چون آن پنهان در کناری نیل بودیمی در آب افتاد و پاره بر خاک کنو شد و گروهی از قطیانرا
هلاک ساخت بعضی برانند که فرعون موسی از بدایت تا نهایت تصعب بود و او چهار سال دعوی الوهیت نمود اما کار نداشت
این کتاب هابیون چند این دانسته چنانکه تا پنج مصر و یک کتب کو اهی دهد که توفیق بنی اسرائیل در مصر از دور و دیوتوب تا خرجه
موسی دویت و شانزده سال است و بالاتفاق فرعون یوسف جز فرعون موسی است پس چگونه می تواند شد که ولید چهار صد سال
دعوی الوهیت کند همانا این اشتباه از ان برخاسته که این فراغند که از عرب نسب داشتند و از خانواده عاد بودند و در

کتابخانه عمومی

ایک نوجوان نے

کرمی
مذاہب و مذہب

الفرد

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

از قبایل برگشته از سنجان بنحو آن بود که دولت پیرس بهمن سپرد و دیگر باره اولاد قبط سلطنت رسیدند تا برآمد بعضی از مومنین بنا به دعای اهل این فرقه رافضی و احدی شریک فرعون خوانست و زمان دولتش را امتداد انداد و بطلان این اندیشه جای سخن نیست اما بهر حال بهمن چون موسی که دیگترین بوده یا دوتن هم در کلام مجید چنین مسطور است قال ألم نری فی سنا ولد اولاد فیمین فیکت بین و ازین ظاهر شود که این نسب چون همان است که موسی از وی بهم کرده مسافت فرمود چه میگوید در میان بود سالها و ایشان یک خانواده بودند و قاپوس هر دو پسران مصعب اند اگر چه راقم حدس را رسم نباشد که ذکر اقوال غلطه پرواز و بگو آن رای را که صواب دانند بکار رود و از اطناب پیریزد لکن چون این سخن بنایت شهر بود و خلاف لکن بر خاطر آید می باشد شطری برای دفع مخاطرات خوانندگان باز ننود امید که حسره و پنهان عفو فرمایند علی الجملة مدت سلطنت ولید بن مصعب در مصر سی و یکسال بود آنگاه در بحر افریق غرق شد چنانکه در جایی مذکور شود

در این باب

۳۶۹۹

ولادت چهرسون هجده ساله مقصد و نود و نه سال بعد از سقوط آدم بود

چون مدت معاهده موسی و شعیب پایان آمد و حدیثی که بر موسی مقرر بود پای برد حضرت شعیب صفوره و خریش را بدست مهر پس از نزاجت و مضاجعت صفوره آبتن شده پسری آورد موسی او را چهرسون نام نهاد یعنی غریب در اینجا کنایت از آنکه درین زمین غریب پاشتم پس از چندی باز صفوره حامله شده پسری از وی متولد گشت حضرت موسی او را الیعد نام نهاد یعنی غذای من و دیگری آنگاه موسی نیز یکچند در مدین مامن داشت و با شعیب روز میگذشت و چون هنگام مسافت در رسید به اول و اتباع و فرزند و زار بر داشته عزیمت مصر فرمود مدت هجرت آنحضرت از مصر تا زمان بر حاشی سی و نه سال و یکماه و یکش بود چنانکه در جای خود هاک اصحاب ایکه بدعای شعیب علیه السلام سه هزار و شصت و دوازده سال بعد از سقوط آدم بودند مذکور شود ۳۸۱۲

چون حضرت خلیب الانبیا از ارشاد اهل مدین با یوس شده و هر چند در هدایت ایشان رنج برد و زبان کدر سخن را با و عدد و عیب و ساز کرد از هم و امید باز گفت مقید بشاد و در جواب آن سخنی احکام غیب گفتند یا شعیب انفعه کثیره اما نقول سخنان تو بهر و دهمان است از نیروی که پشتر از آنچه تو میگوئی ما فهم توانیم کرد ناچار دست بدر گاه قادر قهار برداشت و گفت ربنا افصح لنا منک صحت و بین تو یا ناتی و انت خیر العالمین و مومنین قوم را که هزار و شصت تن بودند برداشته از مدین پروند و حیات ایکه داشت و آن در خستانی در ظاهر مدین بود علی الجملة چون بدلول و لما جاء امرنا بحجبتنا شعیب و الذین امنوا مع بر حمتنا شعیب و الذین امنوا مع بر حمتنا شعیب و الذین امنوا مع بر حمتنا شعیب که با وی پوخته بودند از شهر سپرد و نشاند از خط و نشان بلاد شهر بود ایکه گفت شبانه روز بام و در چون آهن قفسیده بود و پس هوا را زکوره حدادان زیادت حرارت نمود و آگاه بنطقه و اخذت الذین ظلموا انفسهم آواری حیب از آسمان به شیب آمد و فاعلم المرحه فاصحوا فی دایر رسم جایشین زلزله عظیم شازا گرفت که محاصل زمین را انقسام میفرمود و آنجا که برابری خنده بام و در بر سران فرو آورد و خاک ساخت کردی که ازافت زلزله و حرارت هوا رسته بودند برخواستند و دست باز آمد گاه گفته از شهر پروند و اندام کن و ساکن را خراب بگذاشتند باشد که خود را بد خستنان ایکه رسانند و از سورت حرارت هوا برهند زمین از تابش خورشید چنان بر تافته بود که گوشت قدم ایشان بچسبیده فرو میرفت و بدنهای در زیر جامه بریان میگشت آگاه در حوالی ایکه ابری سیاه با وید آمد که بر زمین سایه گسترده بود و آنجا که چون این بدیدند شتاب تمام خود را در میان صاحب کشیدند آنگاه مصداق و اخذتم عذاب یوم نقضت کثرت جاوره صاعقه و بالایش شرار آن اشرار مسافران را البراد شد و مقرر است که صد هزار کس در آن دایره دایره دست فرسود و خاکست که چهل هزار تن ازین طریق خلاصت

در این باب
در این باب
در این باب

در این باب

در این باب

جلد اول زکات اول تاریخ

و فرایستد سپردند و شصت هزار تن کسانی بودند که اگر چه خود شرارت نداشتند اما بدان را از بدی منع نفرمودند و علی بن محمد چون آن قوم
 گرفتار عمل آمدند و کفر کردند و خویش بیدیدند شیب روی ایشان بگردانید و گفت یا قوم تقدیر منم بر شماست زنی و تخت گنج
 ساقی تویم کافرین ای قوم من احکام پروردگار را با شمار ساینده و شمار نصیحت کردم و مهربانی نمودم از من شنیدید و خود را به کفر
 انداختید و بد خود را تمی کدشتید گانم نیثوا اینها گوید هر که در آن اقامت نموده اید پس بپوشان و پوستان خود بدین در آمده
 اقامت نمود و با و امر و نوای است اقدام فرمود و ذکر لولک و کار فرمایان قوم شیب در قصه ولادت آنحضرت مذکور شد چون
 لولک قوم ایشان نیست درین و ایه پاک شد و مختصر بن مندرجی شری چند درباره این ملک که انشا کرده لایق دانست که خود
 آن ببادت نماید و بی بده پست نوگسختی حق و شخص فی الشی و هوز آریاب الیته و انحر هم ملک و ازین انجا زیاده
 کتب شایع التمس اذ صورته لیدر و هم قطنوا لیت انحرام و ربوا قصورا و ساد و با انکاریم و انحر

این بابت
 از آنکه
 در این
 کتاب
 آمده
 است

۳۸ ۱۴

وفات عمران پدر موسی سه هزار و شصت و چهارده سال بعد از بسوط آدم بود

عمران بن قحاش بن یوی بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم خلیل علیه السلام از عمران حضرت و مقربان درگاه قابوس
 مصعب بود ولادت موسی از وی پوشیده داشت چنانکه در گذشت و در هجرت آنحضرت از مصر هم خود را آشناساخت چنان
 در مصر روزی که داشت تا پست و شش سال بعد از هجرت موسی زایش رسید و گذشت عیسی و شش سال بود

۳۹ ۱۵

جلوس شینگ نامک در چین سه هزار و شصت و هفده سال بعد از بسوط آدم بود

شینگ نامک چنانکه مذکور شد از احادی که کوا و شینگ شی است در اوایل حال در ملک مکرادگان و اشراف خلک بود و در
 ملک چین بسبب بزرگ و حب شده و او را متحد و گرمی بنیاد میفرمودند استعداد فطری و علومت و یرابران داشت که ملک پر
 دیگران گذارد و تیرا داشت شده را بدست بازار و پس سران سپاه و بزرگان درگاه دیده با هر یک جدا گانه ساز الفی طراز
 داد و هر تن را بمواجید یکو متال فرمود که اگر بخت بر فراختش کشاند و دولت بسوی ملکش دالت کند موافقین و خواه
 نفسی شال و بره و در خزانه علی الجلا با و اولسکر و صنادید کور همدست و همدستان شده ملک چین را بعد از آنکه از دست
 اولاد وی انتزاع نموده بچله تصرف آورد و بر تخت ملکی استقراریافت پادشاهی عدالت شعار و خردی نصفت آثار
 بود ابواب عدالت و موبت بروی خلق کشاد و در ترفیه حال عباد اتمامی تمام نموده و ناگاه در زانش آثار بلا بود که
 و اسباب فحش و فساد و اسباب از سیلان باز ایستاد و خام از قطرات اساک نموده میاه و دیگر بخشید و بدست
 عذاب شایع و قحط و فلاستمر بود و چکا ای دین مت قهره آبی از شر به سحابی در خلق عطشانی بچید و برک خویدی در
 زار هیچ بر زیاری بر ندید کار بر خلق صعب افتاد و مردم بغیر آمدند شینگ نامک که بعضای نیت و پاکی طوبیت
 آراسته بود و گفت درین ملک جز من باغالی کورمیده و اعمال ناستوده و صفات زید متصف نیست بهما شومی و کجاست
 من در خلق سرایت کرده و مردم را بدین مستلا ساخته اینک آتش بایست فروخت و مرا بوخت تا خلق از فساد خلاص شوند
 و بغایت خداوند اختصاص یابند پس بفرمود عایلی وسیع معین کرده چوبهای خشک از هر سو کشید و بزرگیم نهادند
 در آن زده برافروختند و از جای محبت تا خویشین آتش بسوزاند ناگاه سحابی در هوا دیدند نیک تر از آن گشت و باران
 گرفت پس بضرعت بزرگان درگاه پادشاه را و دران عزیمت قوری دایافت و آن سحاب بهشت شانه روز علی ملک
 جارید نامردم از اثر آن رخت که شسته را با دیناوردند و متابعت سلطان را چون طاعت یزدان فرض دانستند و شینگ نامک

این بابت
 از آنکه
 در این
 کتاب
 آمده
 است

وقایع بعد از سبوط آدم تا هجرت

نیز مردم را بجهت بی وفایتی و بدلیل و اتفاق خوردنی و پوشیدنی در دوات دیگر باره حرارت و زراعت آباد شد و حضرت
 و خلقت چنان ملاقات موسی الی خضر علیه السلام سه هزار و شصت و هفت دو سال بعد از سبوط آدم موسی و شش سال بود
 موسی بن نسی بن یوسف علیه السلام از انیسای مقام است و ظهورش قبل از موسی عمران بود و آن موسی که بنحسب ملاقات
 فرمود وی بود چه موسی بن عمران از خضر اعلم بود و این سخن بر حسب حقیقت مورخین است علی الجمله موسی بن نسی در مصر و نزدیک است
 و مردم را بنصاح و موافق بصره و میداشت روزی خطبه پنج بخواند و کلماتی چند بر زبان راند که همه عین دانش و نفس حکمت بود
 از طلاقت لسان و جزالت بیان آنحضرت بنی اسرائیل در عجب شدند شخصی از میان برخاست و گفت ای موسی ای خداوند را در همه
 عالم بنده اعلم از تو هست یا نه موسی گفت نیدانم و دانای ترا خود کس نیشناسم ناگاه از پیشگاه غیب وحی بدور رسید که ای موسی را
 بنده ایست و بر جمع البحرین که با علوم جنابش را اختصاص داده ایم اگر بخوای نزد وی شوی و بدانی که بنده عالم ترا تو نیز آفریده ایم
 موسی علیه السلام خادم خویش را طلب داشته ای برای با چند کرده مان بوی سپرده و گفت لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او
 انقضی حیاتا هرگز از راه باز نمان تا به مجمع البحرین رسم دارم هر دو آن روز و شب راه پیود تا مجمع البحرین فرود شد و در کنایه پشم بر سر
 سگی پارید و لطف بنود خادم نیند ساعتی آلوده خوش بخت و پس از زمانی برخاسته سرودی شست و از دست وی قطره آبی
 در زمبیل چکید و بر تن ای بریان رسید و آن مایه در حال جانور کشته خود را بدیاد انداخت و آنحضرت سینه ای در مجمع البحرین
 موسی از خواب بپوش آمد خادم را نیز بر آنحضرت و راه مقصود پیش گرفت خادم از زمان و خورش فراموش کرده زمبیل طعام
 بجای ماند و برفت چاشنی که میخواست نامار بود و قال لیس فی ایتاننا موسی علیه السلام با خادم گفت درین سفر چه بسیار محبت
 و کلفت یافته ایم چه در اینجا که بر خاطر گذارشته ایم انیکان خوردنی را حاضر ساز تا زمانی بر آسایم خادم گفت و انی اهل الصحرا و قار
 نیست الخوات از آنگاه که بر سر سنگ بودیم تا کنون شیطان مرا سخره بسیار داشت و نگذاشت حدیث مایه را در حضرت موسی
 معروض دارم و آن قصه تا آخر باز گفت موسی سرودنت خدای را که مقصود پوستیم و یا قسیم آنچه بجهتیم چه خداوند وحی موسی بن
 فرستاده که آن مایه را با بطلب آکاسی دهد و از آنجا بر آید م خود باز گشت نموده بموقف نخستین آمدند و بعد از عبور ازین عباد
 اثبت رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا وَ عَلَّمْنَاهُ مِمَّنْ لَدُنَّا عَلَمًا پس یافته حضرت خضر علیه السلام را که لعبادت و عبودیت ملک منان مشغول بود و
 خود را در زیر جامه پوشیده میداشت موسی پیشش شده سلام کرد و آنحضرت جامه از سر بر گرفت و جواب داد و گفت تو کیستی که بجا
 شایده موسی گفت من موسی بن نسی بن یوسف که بحضرت آمده تا از مخزن نبوت نصیب ببرم و از کفایت حکمت بهره گیرم علی الجمله
 قُلْ اِنْ تَحِبُّنَّ مَا فُطِّرْتُ رُشْدًا اِذَا جِازَتْ بِاِیْمٍ تَهْتَمُ حَضْرَت و مواظب خدمت باشم تا چیزی از علم یا موزم خضر علیه السلام فرمود
 اِنَّكَ لَنْ تَقْطَعَ مَعِيَ صَبْرًا مراقت تو بامن سخت صعب میباشد چه با باشد که از دست من کاری چند صادر شود که ترا چون هر روز
 حکمت آن عاقل نباشد صبر توانی کرد لاجرم با سرانگاری و سلسله اعتراض بجناب موسی گفت حاشا که در حضرت خضر
 در زم و تهر منی ببادرت نمایم سجدی انشاء الله تعالی بر آنگاه و حضرت گفت ای موسی اگر سراسر من باشی و مراقت من کنی هر چه ازین
 صادر شود منکر شود و بپرس تا خود چون بخوام آن راز را تو باز گویم موسی این سخن نیز پذیرفته و در خدمت خضر با حل و دیار ماند
 و از طاهان استعدای رکوب بجز نموده بختی در خدمت موسی علیه السلام خادم را رخصت بازگشت بمصر داده خود ملازم خضر
 پیود تا گاه و دید آنحضرت تبری بر گرفته چنانکه اهل کشتی چرخ را میگردانند و موسی آب رخنه میداد موسی از اینجا کشتی را
 مضطرب شده با حضرت گفت درین کار چه مصلحت هست که صاحب سفینه را بکشتن آن یان رسانی و سکنه از اغرق ساز

خداوند
 موسی بن نسی
 مجمع البحرین
 رشن موسی
 بطلب خضر
 کشتی را

جلد اول از کتاب اول فسخ التواریخ

کافال الله تعالی قال احسنه فمما اشرف انهما خضر گفت گفتیم ترا با من بجای مراقت نباشد و این موافقت بپایان نرود و پیوسته
 و با من همراه شدی ای یک روز کاری که از حکمت آن آگاه نیستی سستیز کنی و چون و چرا اندازی موسی گفت لا تاوانی با
 نیست بر من سخت بگو و کار بکن کن اگر از من چیزی متروک باشد که مساحت فرمال و بدینجه مضایقت نمائی خضر
 علیه السلام لب بربست و همچنان الواح کشتی را در هم میخفت تا نه پدید شده آب بپوشید پس فریاد برآورد که کشتی را شش اشجار
 شده که اینک غرقه خواهد شد کشتی بانان بدیدند و آن شخته را مرمت کردند و مردم از وحشت این شدند چون بنیسنه بخارا آمد
 خضر و موسی از دریا بیرون شده غنیمت میدادند را تقصیم دادند و آن شهر و حد را رضی شام و حجاز واقع بود چون نخی راه پدید
 قریه باوید آمد و چند نفر از اطفال را دیدند که از دیه سپرد و نشد و طبع روز میگذاردند از میان طفل جیون نام پسر سلاطین که هم
 در شش را نام شاهویه بود بصباح منظر و ملاحت دیدار اقرار داشت چون خضر و یار بدید معاد را اذ انقیاء غلاما ففکله دست
 او را گرفته در پس دیواری آورد و وی آنکه از وی چیزی پرسید کشف حالی که کار در گرفت و سر او را برید موسی و عجب آن
 و عجب بگذاشت و گفت اقلت نفسا زکاة بغیر نفس یا کشتی نفسی را پی آنکه قتل او مندرض باشد یا تنی را کشته بود و این کشتن از
 قصاص چند خضر گفت و یکبار بر من بشویدی و سخن از در اعتراض را ندی آیا گفتیم ترا با من استطاعت صبور می بنود و بنود
 مصاحبت نباشد موسی گفت ان سالک عن شئ بقدا فلما تصابنی بکرمه ازین از تو سوال کنم و از آنچه کنی باز پرسم ترک مکن
 که صلاحیت مصاحبت تو دارم و از آنجا نیز با ملازمت خضر مسافرت کرده با اتفاق وارد مدینه ایجه شد مذ در حالتی که زانو و توشه
 گذاشته و سخت کرسند بودند مردم اهل ایشار آب و طعام ندادند و ضعیفاتی نمودند و ساکنان ایشار از آبادی پرور
 کرده در در شهر بر شد خضر و موسی آتش را در پرون شمس با کرسنی و بردوت هوا پای برده و بجگا راه برگرفتند و بجای طلی
 رسیدند که آن دیوار شرف بانها و انهدام بود خضر علیه السلام بایستاد و آن دیوار را با سنگ و گل استحکام داد موسی گفت
 اهل ایله را جای ندادند و طعام ننهادند چه باید دیوار ایشار استوار کرد و اگر بدین سر بودی چایست اجرتی فراگیری و بپاک
 آب و طعام منمائی خضر گفت هذا فراق بینی و بینک این نوبت نیز مصابرت نمودی و باعث رضی بادت فرمودی و
 آن آمد که میان من و تو دوری باشد اکنون کوشش فرما در بقا و بول تا لم تلتق علیه خضر تا از آنچه کردم تر آن با تو باز گویم و ترا
 از حکمت هر یک آگاه سازم اما کشتی را از نیروی ششم که جلندی بن کر کردی تمکرات و درین بحر عظیم توانا و سخت با نرسد
 هر بنیسنه را که از پس و غلی مصون باشد چون بعرضه وی گذر بخصیت برد و آن کشتی که من بختم داشتم و میخواستم
 همیشه در برادر است و پنج تن پاره و طلیل اند و پنج تن دیگر بکشتی بانی بیهوش ایشان تحصیل کنند اما جیون را از نیرو
 کثرت کاردوی جز کفر و طغیان بطور غیر رسید سلاطین و شاهویه پدر و مادرش موجود و خدای پست بودند فحشا ان زیه قها طغیان
 و کفر پس هم کردم که مبادوی اسباب غایت پدر و مادر شود و کفرش در ایشان سرایت کند خواستم تا خداوند بعضی او فرزند
 صالح بایشان کرامت فرماید اما دیوار را بدان سبب استوار کردم که در زیر آن کجی نهان است و آن کجی را کاشخ نام که مرد
 نیک صالح بود برای پسران خود مدفون نمود و اینک از اولاد او و ده طفل یتیم که احرم و حسیم نام دارند و در حصن مراد که در
 با نلس است روز میگذارد باقی است و این کجی نصیب ایشان است اگر دیوار برافشای بره و دیگران کشتی فارا و بکشت آن
 پلغنا آشد و باینجه جانگزیان پس خدای خواست تا آن کوکبا می شود بلوغ رسیده کجی خود را پرون آورد و متصرف شوند
 و من آنچه کرده ام بفرمان خدای کرده ام آگاه موسی خضر را و اوج کرده از ایله توجه معرکت بت مصاحبت ایشان چیده شد

نسخه

دری که در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

جلوس ابرهه بر تهرائش درین سه هزار و هشتصد و پست و شش سال بعد از سقوط آدم بود
 ابرهه بن حارث رایش بعد از پدر بر چاربالش لکی متفرق و مملکتین را در حیطه تصرف آورد چون از ترفیه حال رعیت و نظام کار
 سپاه پرداخت لگژی ساز داده بستم تخمیر بلاد و احصای دیار مغرب زمین پرور شد و تمامت مملکت مغرب زمین را بکفرت خور
 و بزرگ آن بلاد و امر و نوایش را مطیع و منقاد شدند و در همه حدود و ثغور مغرب زمین گرد برآمد و هر جا که بر سپاهانی طویل اند
 یا ناصی عریض میگذاشت برای اینکه در بار کشت از صراط مستقیم بکجونیفتند سار را بر سر راه پنهان میکرد و آن از بهر تفرقه
 آتی بزرگ بود از نیروی ابرهه بدو الحار لقب کشت مدت سلطنتش یکصد و شصت و دو سال بود

دعای موسی با شیب سه هزار و هشتصد و پست و هفت سال بعد از سقوط آدم بود
 چون حضرت موسی و داع شعیب نمود و از مدین با فرزند و زن غریبت مصر فرمود از سن مبارکش هشتاد و نه سال و سی و هفت روز گذشت
 بود از نیروی که از حکام شام و کسان ایشان زمانی نه چند کرد و با داینها کمر کشتی و از سپاهان راه و روشنی علی الهی چون پسر در راه بود و داع
 در شب روز ششم که هم شب جمعه بود و در وادی امین مان که در اقصای انشوب از بهوب اریح و ترشح اسطار هوا بغایت سرد گشت و بایب
 صفوره سنگ و پنجم بر گرفته خواست آتش بر سر دزد و دغ برودت هوا را تارک کند ممکن نشد چه باد و باران او را محال انگشت
 و از نیروی سخت بتوه بود و ندانگاه موسی بطرف کوه سینا نظر انداخته آتش افروخته دیدنیک شاد خاطر گشت و عصای خود را بر کوه
 اهل خویش گفت اکنون ای انبیا که از اهل بیتکم منتهی بجز او جد و دین التار ایک آتش می بینم شما بایده امن نقد از آن آتش بترسید
 شما حاضر سازم و بجانب آتش ایستاد که ده بایک دوازده فرسنگ مسافت در میان بود با مذک زمانی در رسید و دید
 که آتش از اخصان شجر خسته افروخته و هر محله لمعان آن زیاده میشود و هیچ دو و دو دم ندارد حضرت در حیرت ماند که چون آتش در برک آتش داد
 سبز گرفته و آنگاه هر زمان خضارت و نصارت آن شجر را زیادت کند زمانی ایستاده نگران بود پس دست از خیش بر هم نهاد
 قدمی چند پیش گذاشت تا بدان آتش در گیر آید و نزدیک اهل خویش آورد و آن آتش پر تاب از درخت غناب تا قه بود از هر طرف
 که موسی بدان شعله تقرب میفرمود آن جلوه از جای دیگر و در ایستادن شگفتی داشتی در خاطر مبارک آنحضرت راه یافت و تخر
 با ندانگاه از پیشگاه قدس خطاب در رسید که موسی گفت لیکت بلیک چه کسی که مرا یحیوانی و ترانی پنجم گفت ای انا ربک
 فاعلغ نعلیک ایک با نوا و القدیس طوی ستم نم پروردگار تو ای موسی پرون کن خلین خود که این وادی مقدس و باطلی بکس
 که من برگزیدم ترا و شایسته وحی کردم و تشریف نبوت و پرورشانیدم ای انا الله لا اله الا انا فاعبده فی ستم خدای تو و پران تو
 ابراهیم و اسحق و یعقوب که ایک فریاد بی اسرائیل را شنیده ام که از جور جفا کاران می نالند ما ایشا نرا از مصر نجات خواهم
 داد و بزین کنعان که شیر و شهد دران ریزان است خواهم فرستاد زیرا که این دمن با خلیل و اسرائیل داده ام موسی را طاعت بکند
 انتقال و مشاهد آنحال تا تیر رسید و خبری بر سر افکند و مدی خود را بپوشید که هم از جناب بکیر خطاب آمد که دانا لک نعلیک
 یا موسی آن چیست که در دست داری موسی را ازین سخن دل بجای آمد و آتشش را بایحه تناس فرمود و دوست داشت که
 سخن را با خدای خود بداند و گفت قال ای عیسی انو کو عیسیا و آتشش بیا علی غنمی ولی قیما نایب انری گفت ای عیسی من است
 که تیر بران بچشم و فرو میریزم برک از درخت بر کو سفندان خود و دیگر حاجتها با آن دارم خطاب رسید که ای موسی آنرا از دست
 بگذار آنحضرت چنان دانست که آن نیز از قبل بکندن نعلین است و آن عصاره در خای خود پنداخت با گاه آوازی هولنا
 استماع فرمود چون باز گریست ماری زرد رنگ دید که همچنان شعله بزرگ میشود تا بدانجا که چون کام باز کردی چهل ذرع

از این کتاب در بیان وقایع بعد از آدم تا هجرت

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

فراخی نان وی بودی دند از سندان آهنین کران سنگتر و سخت تر داشتی و دو چشم چون کوراهشکران آتش فرو گذاشتی در جای
 توایی کوتاه و طبر بر آورد و روشن آغادر کرد هرگاه با سکنی و چار شدی به غیبهی و چون با درختی باز خوردی بر کندی موسی چون
 از دامن بروی نطاح کرده و آن صورت حبیب دید عالی هر اساک شده روی بگریز نهاد و خطاب رسید که ای موسی خداوند تو را
 عصا بگیر و از دسترس که هم در دست تو بر صورت نختین کرد انم موسی کام پیش گذاشت و دست فر کرده دم از دمار گرفت و چنان
 بصورت حصا شد آنگاه بغداد و انتم یک الی جاکت شخج پنهان خطاب رسید که ای موسی دست خود را در آغوش کرده
 بدون آورد و روشن که این نیز علامت دیگر است بر نبوت تو آنحضرت چون دست در چوب کرده بر آورد دست مبارک
 در چوب چرم ساره سفید و پر نور یافت از آن پس خطاب رسید که ای موسی از نبی الی فرعون انی اظنی باین دو مجزه با هر جهت
 ظاهر بر و ز فرعون و ادراپش من دعوت کن و بگوی که من آن هستم که بهتم بنی اسرائیل را از مصر نجات داده بوی کنعان
 آورده و ایشان را بنده بگوی که خدای میفرماید من هستم و تا ابد آلا با و نام من و تدکره من همین است اینک شمار از مصر کنعان
 خواهم برد پس با مشایخ بنی اسرائیل نیز فرعون رفته دستوری بخواد و بگوید که روزه این قوم را رخت بده تا در پابان قهر
 قربانی خود را نزد خداوند بگذرانند و او شمار اجازت نخواهد داد تا من دست خود را از تخم و او را با او بر عیبه با متحان
 نیتکم موسی گفت رَبِّی اِنِّی قُلْتُ نَفْسًا نَّخْمُ فَاَخَافُ اَنْ یَقْتُلُوْنِا اَلْحٰی مِنْ اِیْشٰی اَنْ تَمُوتَ اَمْ وَیَقْرَءُ عَلٰی اَنْ یَّکُفِّرَ
 و مراد آنحضرت قتل قانون جبار بود چنانکه گفته شد خطاب آمد که ای موسی هم مار که خون خوانان قانون هم برده اند اکنون کسی نماند
 که طلب خون دی از تو کند گفت اما پروردگار اسینه مرا گشاده دارد که گنجینه اسرار تواند بود و کار مرا بر من آسان کن تا در شوا رو
 در تمام و عقده زبان مرا بکشا تا مقالات مرا مردم نیک فهم کنند و بدان بگردند و اجل بی وزیر من آتی هر دو انجی و از برای
 من از اهل من وزیر و شریکی مقرر فرمای که آن هرون برادر من باشد زیرا که او افصح است از من در زبان باشد که زبان
 کلید مراد القای کلمات رب جلیل تر جانی کند پس از پیشگاه قدس تنه یافت که قدایت سولگی با موسی آنچه خواستی با تو عطا
 مراحت گردیم و هرون را درین رسالت با توانا بنمودیم و با سعادت نبوتش و ساز فرمودیم من خود نیز با شما خواهم بود و بنی اسرائیل از
 موسی بین رفته رفته را می خواهم و ادیس موسی بادل قوی از آسمان توجه مصر گشت و اهل خویش را در پابان بگذاشت صفوره بانسر زدن
 آتش باند و از موسی خبری نیافت صحکامان چند تن از اهل مدین بدانجا جنب عبور کرده از قضایا ایشان را بید و صفوره را
 بشناختند پس زن و فرزند موسی را برداشتند و یکبار به بدین آوردند و با خانه شعیب بردند و بدو سپردند
 و در دو موسی بمصر برای دعوت فرعون سه هزار و شصت و پست داشت سال بعد از هبوط آدم بود

در این کتاب از تواریخ
 در این کتاب از تواریخ
 در این کتاب از تواریخ

چون موسی عید اسلام با شهر مصر نزدیک شد آنحضرت کبریا خطاب بهرون رسید که ای هرون اینک موسی از راه میرسد
 بر خیز و او را استقبال کن هرون عید اسلام پذیرد برادر را تقیم داده از مصر پرورش و پس از طی مسافت او را در سر راه مدین یافت
 یکدیگر را در بر کشیده بوسیدند و با اتفاق وارد شهر گشتند و نوگذا از حال نسر زدن آگاه شده بدوید و موسی را در بر کشیده
 بوسید و بوی آنحضرت سه روز در خانه مانده بنی اسرائیل را از نبوت خویش آگاه ساخت و مردم را پسندان پاک
 دعوت نمود و در هر یک بادی ایمان آوردند و از رحمت خداوند بوی ایشان شاد خاطر گشتند پس از درگاه کبریا خطاب
 با موسی شد که اینک با اتفاق سهون نیز یک فرعون شود و ادراپش من دعوت کنید فقولا لا اله الا الله فیه یتکبر
 بخشی و بادی خشونت موزید و درشت گوید چرب زبان و نرم سخن باشد که پذیرد و با شما ایمان آورد و از خدای برسد

جلد اول از کتاب اول نسخ التواریخ

و گفت این مرد ساحر و جادوگر است که میخواهد شمار از خانان خویش آوان کند پس موسی گفت که میخواهی بجادوگری و جادو
در آن مصر چون کنی و پی اسرائیل را بسلطنت نشانی فلان یکتا بخیر میگوید فاجعل چشمت و چنگت موعده هر آینه ما را بگونه سحر و
جادوی سپا و ریم و کد آریم افشون تو در مردم کسره و وقتی معین کن تا در آن وقت اسباب سحر و جادو آماده شود و رشت
از زینا بآید موسی قسمه نمود که چاشگاه عید شاکه روز آرایش شاست روز آرایش شاکه باشد که مردم همه انبوه اند و در یک
مقام از حاکم دارند و از نزد فرعون با تفاق هر دو پسر و آن آمد قوتی فرعون و قوتی کیده پس سرخون بخلوت خویش در
حصان خود را طلب داشت و در کار موسی مشاوری نمود و فصح حال سحر و محکمت کرده ایشانرا بخواند مدت یکماه مذاکره این
کار میکرد تا یوم الرینه پیش آمد و آن روز عاشورا بود و از قضا در آن سال عاشورا با نور و زمطابق افتاد و جمیع السحرة
بلیات یوم منسلوم میشا و دو تن از استادان سحره بدرگاه فرعون حاضر شدند و مردم شهر را نیز از درگاه و لیدر
و او و تا همگی بخاریل جبع آمدند خلقی چنان انبوه فراموش شد که از جسد شماره زیاده میشود و آنجا سحرخون بر غرقه گشت
وی بود برآمد نشست و موسی با مارون در میان انجمن در آن ایستاد مردم از شش سوی کران بودند که ای نظر کران باشد
پس استادان سحره بنسند موسی آن گفتند یا موسی ای امان ثقیل و امان کون اول من القی تو اشکار میکنی بر ما خود را
یا رخت میدی تا ما آنچه در دست داریم ظاهر سازیم آنحضرت فرمود پیش دستی شمارا باشد جادو و یار کنای خود را بنماید
پس ایشان آن عصا و دریاها که با سحر تعبیه کرده بودند پنهانند بعد لول یخسیر البین سحر خیم نهادن موسی چنان نموده
که آن اجبال مار اند که هر جانب راه در می نوردند مردم چون این دیدند بهراسیدند و پای بر سر هم نهاده باز پس شدند
موسی علیه السلام هم کرد که مباد خلق کار آنحضرت را نیز ازین پیشل و اند و از قبل سحر و ساحری شمارند که از ستر است جلال خطاب رسیده
که لا تخف انک انت الای علی ای موسی هم کن که ما ترا برایشان چهره خواهیم کرد و بر این جمله غلبه خواهیم فرمود و اتق باقی یکتا تفتد
ما صنعوا یکن آنچه در دست داری تا آنچه به یکتا و شعبه کرده اند بدم در کشد موسی عصای خویش پنهان نگاه بر صورت
از و مانی برآمد و دمان باز کرد چنانکه از لجه بالا تا زیر پیش چهل ذرع بودی و چشمهای او چون دو توره آتش برافروخت و از
هر سو رخ منور شد بشا به تونی و دو دستیره بر میرفت پس دمان باز کرد و ماران ساحران را خوردن گرفت مردم از دیدار آن
در هولی عظیم افتادند و فریاد الحذار الحذار در داده روی لبها را ندانند چند انکه شصدهزار تن در آن روز پی سپید گردیده جان
بداوند سحرخون را نیز دیگر کتاب نظاره نمود که مباد آن اردو آهنگ وی کند و آن پنازا ازین بر کند فالتی السحرة ساجدين
قالوا اننا برب العالمین ساحران دانستند که این داوری با موسی برخاست و این کار اندازده سحر و ساحری پسر و ن است
همه بچار سجده را روی بر خاک نهاده آغا حضرت کردند و با موسی ایمان آوردند پس آنحضرت پیش شده آن اردوهای
دمنده را گرفت هم در دست وی عصا گشت فرعون را از خیال صخری عجب گرفت و غضب بر نهادش بتیلا یافت پس رو
با سحر آورد و گفت استنم که قبل ان ان کلم ایمان با موسی آوردید از ان پیش که من شمارا اجازت دهم تا موسی استاد و آموز
شمن و جادو و این جادوینها از وی آموخته و اید از نیروی هر که جانب او را فرود کند اید لا قطع اید کلم و از حکم من خلاف د
لا صلیکم اجمعین هر آینه بر دم دست و پای شمارا هر یک از جانبی و تن شمارا از دوار سپا و نیزم تا شام عبرت نظار کنان باشد
و دیگران این کفران با نعت من روان دارند ایشان گفتند ما هرگز ترا خستیار نخیم و از دین خود بر نگردیم با آن سحر است
ظاهر و پنهان با هر که دیدیم ایمان یک هر چه خواهی کن که ما پاداشش ناشای پیکر کرده نخواهیم داد پس سحرخون غرور و

طاعت
سحر و
موسی

و از آنجا که موسی

و از آنجا که موسی

و از آنجا که موسی

و از آنجا که موسی

و قایع بعد از بسط آدم تا هجرت

که دست نه پای هر تن را یکی از جانب راست و دیگری از طرف چپ بریدند و بدنهای ایشان را از تنها جدا ساختند و چون در آن قبیله
 انشاد قبیله از قبطیان با موسی ایمان آورده بودند فرعون بر هر که دست یافت جهان اندوی سپرد و اخت فرمان داد تا از این قتل
 اسرائیل را در چندان کنند و در تاسیس قبیله و تاسیس شدت کنند و ایشان را در کار اجرت دهند و هر خطبه بهانه با صدمت از این
 نشان در شنبه اندازند و از غرق نشدند گاه بر آتش شکنج و غضبناک با خانه خویش آمد و در آنجا بر سر آتش رسانیدند که ماضی اینها دختر
 قابوس هم باین موسی شده و او را طلب کرده گفت ازین آیین بازگشت کن و الا آن پنی که دیگران دیدند ماضی گفت هرگز
 من از صراط المستقیم میناچم و حجیم معادوت نکم و اگر شهادت منم فوری دادم فرعون گفت تا طشتی بر آتش کرده بر سر ماضی گذاشتند
 و او را طشتی سه ماهه بود نیز در آتش فروخته انداختند و آن زن همچنان صبور بود و پای در ایمان استوار داشت تا گاه قتل
 آن غسل از میان آتش پاکت بر آورد که ای مادر صابر باش که واصل شدی بوی خدا و رسیدی بمقام رضا و نسی آن
 بیکت و بمن الحجة الا خطوة او خلوتین استیبه بت مزاحم را چون رابطه ایمان با ماضی در میان بود و چنین شنید ثبات نزد بود
 آمد و دوباره آن زن صاحب بنسره عون مکار و خدمت فرعون مادر استیبه را خواسته گفت دختر تو دیوانه شده است او را گرفته حجره
 خویش فرست دیگر تا بصبوری با استیبه نماند و ایمان خویش آشکار کرد و گفت ای فرعون تو بادل بندگی دعوی خداوندی میکنی و را
 دیوانه سخنانی فرعون از نزدی که تربت او را با موسی در خاطر داشت پوسته در حق وی بد گمان بود و او را هزار فرصت میفرمود و گفت قتل
 که ایمان وی با موسی بر جد ایتقان پوست فرمود و تن را با چارین بر بستند و با نواع شکنجه و عذاب رنج نمودند استیبه روی
 بدرگاه پل نیاز کرده عرض کرد زب این بی عیبت که چنان فی الحجة و تخفی من فرعون و علیه و تخفی من القوم الظالمین و از مطهره فنا
 بحر و سه بقا حسره امید اما چون موسی میان بنی اسرائیل آمد گفتند اگر چند ما در دل عبودیت و قید رقت بودیم اما اینگونه شکنجه و عذاب
 نمیدیدیم چنانا این دعوی و دعوت شامشیری بود که برای قتل ما بدست فرعون و اوید حضرت موسی استخاره بنی اسرائیل را
 بدرگاه کرد کار حبیل عرضه داشت خطاب رسید که ای موسی من دست خویش در از خواهم کرد و ایشان را به نزدی باز کرد
 قوی از مصر بیرون خواهم آورد علی استباح با اتفاق هرون از شهر بیرون شده در کنار نیل با فرعون و چار خواستند
 چه از آنجا عبور خواهد کرد پس بوی بگوید که خداوند میفرماید بنی اسرائیل را رخصت ده تا از مصر بیرون شده در پابان
 مراجعات کنند و چون او سخن تو پذیرد عصای خود بر آب نیل دراز کن تا خون گردد موسی علیه السلام روز دیگر با هرون
 کنار نیل آمد و با فرعون و چار شده آن سخنان گفت تهشال فرمان خداوند کرد موسی عصای خویش بر آورده بوی نیل
 فرو آورد و در حال آب خون ناب گشت و نیز هر آب که قبطیان در خانهها و پناهها داشتند بخون سرخ تبدیل یافت و این خون شدن
 همه در رود بر دزد و هوای مصر را عفن ساختند چون هفت روز برین و تیره گذشت فرعون با موسی گفت اگر آبرو با کونیه جو
 باز کردانی بنی اسرائیل را رخصت دهیم تا هر جانب که خواهند بروند موسی در زمان عصای بوی آب کرد و با حال نخواستند
 چند نفر از سحره مصر نزد فرعون حاضر شدند و قدری آب گرفته بگونه خون نمودند و دل او را قوی کردند و اما آن نیز در وقت
 دی بکوشید و نگذاشت با و عده و فاکند و دیگر با خطاب با موسی شد که رخصت بنی اسرائیل را از فرعون نخواه و چون
 ابانند ملککش را با غوک انباشته کن پس موسی نزد فرعون آمد گفت خداوند میفرماید بنی اسرائیل را رخصت زسانی تا از مصر
 بیرون شده نزد من قربانی پیش گذارند هم فرعون رضا داد پس موسی عصای خود بوی نیل و دیگر جو بهار دراز کرد
 و عوگما از آب جنبش کردند و شهر درآمدند و خانهها را فرو کردند چنانکه در تنور و کانون در میشدند و بر سر روی مردم در می

در آن وقت که موسی را از مصر بیرون کردند و او را در بیابان رسانیدند و او را از آنجا که در آنجا بود بیرون کردند و او را از آنجا که در آنجا بود بیرون کردند

در آن وقت که موسی را از مصر بیرون کردند و او را در بیابان رسانیدند و او را از آنجا که در آنجا بود بیرون کردند و او را از آنجا که در آنجا بود بیرون کردند

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

خلق بسته آمد و فرعون از موسی درخواست نمود که چون این غایبیت تبدیل شود بنی اسرائیل را بحال خویش گذارد پس در
 آنحضرت بعد از هفت روز هم این کار نفع شد ساحران نیز مصوری چند تقبیه کرده صورت غوک با فرعون نمودند و دل او را
 در انکار قوی داشتند تا بوی ده و فانی نمود با موسی بنزد فرعون آمده و عصای خود را بر غلامان زمین زد و ناکا و جسیع غلامان
 و ذرات هوا قتل شد و شهر را پیش فرو گرفت چنانکه بهکس از چشم و گوش توانست منع کرد و از پنی و دمان توانست باز
 داشت و اندام مواشی را غلام ایشان نیز انباشته از قتل گشت چون هفت روز بگذشت مردم بغیر او آمدند و فرعون از موسی
 دفع آن کار را استدعا کرد آنحضرت سلت وی اجابت فرمود این کرت ساحران توانستند انباشته از ان کار کرد و با فرعون گفتند
 این صنعت یزدانی است و از امثال بندگان ساخته شود لکن سر عوز اول نرم نمی شود و بر خست بنی اسرائیل را
 نینداده و دیگر باره موسی بنزد فرعون آمد و انکار و ریا باز دانست پس دعا کرد تا تمام مصر را پیشه فرو گرفت و در خاک
 قبطیان پیشه کو ناکون فرو شد چنانکه بام و دراز پیشه آگنده بود و در میان هر دو کس چون ابر مظم حجاب میگشت و هر دو
 نیز این بلا شایع بود کار بر فرعون ملک شد و کس از بنی موسی و هر دو فرستاد و گفت ای موسی من بنی اسرائیل را اذن میدهم
 تا در خانه های خود پیش خدای خویش قربانی کنند موسی گفت این چگونه میشود در شهری که همه کس مخالف باشد کسی کار
 برخلاف ایشان کند رخصت بده تا در میان قربانی کنند فرعون گفت این رخصت نیز میدهم بشرط آنکه پسارود
 نشوند اکنون دعا کن و این بلا را از ما بگردان چون موسی اجابت کرد و سر عوز مملت یافت هم بر سر انکار باز ایستاد و بنی
 اسرائیل را رخصت نداد موسی علیه السلام بفرمان خداوند دعا کرد تا مواشی قبطیان در صحرا پسند روز دیگر با فرعون
 خبر دادند که کا و دو کوفت و شتر در هر مرتع و مربع که بودند بر دهنده مواشی بنی اسرائیل که ایشان را هیچ زیان نرسیده
 زیرا که بنی اسرائیل از جمع این آنها محفوظ بودند و هیچ بلایی در جوسن که نشین ایشان بودند نازل نمیشد علی الجمله هم فرعون را دل
 نرم گشت و بنی اسرائیل را مرضی کرد و انگاه بفرمان خداوند موسی و هرون نزد فرعون آمدند و قدری خاکستر از کوره خدا
 دان با خود آورده بگذاشتند و موسی در پیش روی فرعون از ان خاکستر بر میگرفت و مشت شت بسوی آسمان پراکنند
 و آن خاکستر از هوا بار شده و آنها را آبه سوزن میگشت و در بدن قبطیان با دید می آمد چنانکه ساحران نیز از پیش موسی بگریختند
 و باز شد که با آبه سوزنده گرفتار نشوند و همچنان فرعون انکار فرمود و نیکداشت دیگر باره موسی بنزد فرعون آمد و گفت خداوند
 میفرماید که کردن کشتی میکنی و چندان سخت و کبر میانی که قوم مرا بجهت طاعت من اذن نمیده ای اینک کترکی بوی تو فرستم
 که مرد و مواشی هر که در صحرا بود دزدان گذارد و این کرک فرود در مصر نازل خواهد شد بعضی از مردم که این سخن صدق
 بینا و کس فرستاده مرد و مواشی خود را بخانه آوردند و کروهی که این خبر را با و رند داشته همچنان کسان و اغنام خود را
 در دامون بگذاشتند روز دیگر موسی عصای خود بدست کرده بسوی آسمان بدشت ناکاه ابری مظم دستراکم باریدن گرفت که تا
 اکنون در مصر از آنسان کس نشان نمیداد با هر که از مواشی و مردم باز خورد بنی سپر کرد و شاه جای درختان را بگشت و شیشه
 زمین را محو ساخت جز خطه جوسن که بنی اسرائیل را نشین بود کس در هیچ مقام ایمنی نداشت فرعون بطلب موسی و هرون در تمام
 حاضر شد و گفت که من و قوم من گناه کارانیم از خدای خود بخوابید تا این بلا را از ما بگردانید و اینک شما را رخصت میدهم تا هر که
 خواهید مسافرت کنید موسی اقامت محبت را با از اجابت این سلت کرد و بدای خیر این و آهید و ایشان بر داشت و باز
 فرعون پشانی آهین کرد و دل سخت نمود و بنی اسرائیل را رخصت رقت فرمود و دیگر باره خطاب با موسی آمد که ای

خبر بدست رسید

مردن

ظهور

ظهور

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

موسی دل فرعون را سخت آفریده ام تا مجسمه چند بست تو ظاهر کنم که همیشه پدران با پسران بازگویند اینک بنزد فرعون
 نطقه ای برپای اسرائیل رخصت پروان شدن بخواه موسی و هرون هم بدرگاه ولید حاضر شدند و حاجت خویش ظاهر کردند چون
 فرعون بقانون خود برخلاف موسی و هرون سخن را ندید بزرگان قبطی برخاستند گفتند ای فرعون پاسخ میدانی که مصر در
 یورانی بنیاد و حاجت تو باین قوم خاک بر باد داد ایشا زارا کن تا سرخویش گیرند و خلقی آسوده شوند فرعون با موسی گفت چه
 کسان اند این مجسمه پروان شود تا اجازت دهم آنحضرت را با اطفال و زنان و اجمال و اطفال و هر چه داریم پروان خواهیم شد
 فرعون گفت عا شد و کلا شهاب کسانیکه بحد شد و بلوغ رسیده اند از شهر پرور شده بعبادت خدا و مذخویش حاضر شوند و
 قربانی پیش گذارند و دیگر اطفال و اموال و ربه و کله دین هم چه بکار است چون موسی از وی بایوس شد حصای خود را برین
 مصر دراز کرده بادی از طرف مشرق وزیدن گرفت و غمهای کونا کون پاورد و چند آنکه روی هوا تا یک و تیره شد و برین
 در زیر غم ناپدید گشت کجا بی که از طلالت کترک بجای مانده بخورد و درختان را پاک بستروند و لوله از میان خلق بر حاجت دهم
 قطعه و غلامی قبط را آوردیم کرد فرعون نیز بر اسید و موسی را بخواند چون بخدمت رسید گفت ای موسی من با تو کجا کرده ام
 و در لجاج گویده ام اینک این بخارا بام و در دکه و در شیخ بر کران دار و قوم خود را تا هر کجا خواهی مسافرت فرمای موسی علیه
 السلام از خدای خواست تا بادی از سوی مغرب بوزید و آن غمخواران از زمین مصر برداشته بدریای قلم انداخت
 چنانکه یک پر غم در همه مصیبت بجای مانده هم فرعون خویشتن داری کرد و بنی اسرائیل را کیل ساخت این کرت موسی و
 بوی آسمان دراز کرده چهار اظلت فرو گرفت چنانکه سه روز قبطیان یکدیگر را نمیدیدند و چنان هوای جوشن روشن بود کار
 بر فرعون تنگ شده موسی را طلب فرمود و گفت ای موسی اینک قوم خود را برداشته با فرزندان ازین شهر پروان شود و فخذ ظلت
 خود را جادت کنسید اما کله و ربه خود را بجا بگذارید موسی گفت که ما ربه و کله برای قربانی میخواستیم و اکنون چه داریم که باید در
 حضرت بزوان پیش گذارند یک پاره از سم مویشی خود بجای مانیم چه بجان سپرد و که همان قربانی سوختنی شود فرعون برآ
 و با موسی گفت دور شو از پیش من زنها و دیگر روی مرا نه منی که هلاک خواهی شد و بجان امان نخواهی یافت موسی گفت این سخن
 بحق گفتی زیرا که ازین پس من روی ترا نخواهم دید و از نزد وی سپرد و شده پسان قوم خویش آمد و اسباب خروج از مصر
 میا فرمودت توقف آنحضرت درین کرت در مصر پانزده ماه بود چنانکه در شهر کانون الا حمر که عبرانیان طشت گویند و در مصر
 شده و بنه نیان پروان آمد و این مجازات و عذاب در عذبت بطور پوست

خروج بنی اسرائیل از مصر سه هزار و شصت و هفت و نه سال بعد از سقوط آدم بود

۲۸۲۹

همان عقیده علمای یهود است که توقف بنی اسرائیل در مصر دویست و ده سال بود و آنچه درین کتاب مبارک معین شده است
 شانزده سال باشد علی التمام که کام خروج بنی اسرائیل از مصر نزدیک آمد از نزرات جلال خطاب رسید که ای موسی بنی اسرائیل
 بجوی که زیور و حسی قبطیان را بستاند بگردانند و هنگام خروج از مصر با خود دارند مقرر است که از هجرات موسی و غلبه وی با
 فرعون بنی اسرائیل چندان در نظر اولاد و قبط و آل علوان بزرگ میخوانند که از هر کس پیرایهانی که آغایه و کمرای زرین و
 زیورهای کوبه آگین طلب میکردند بی مضایقه بباریت میپرداختند چنانکه در شهر مصر کتر کالانی نفیس ماند که ایشان با ستارت
 بزرگ آنگاه خلاصه آنکه ای موسی این ماه اول سال شما باشد بنی اسرائیل را بجوی که هر تن که سفیدی یا بزی کیسه و زرینه
 در دهم این ماه گرفته در خانه خویش بدارد و در محرم چهارم آنرا ذبح کند و با قدری از خوشنهر و باروی خویش بپختن آرد

خروج بنی اسرائیل از مصر

جلد اول کتاب اول تاریخ التواریخ

و با مقداری سر دروان خانه را نشان گذارد و گوشت اگر آب کرده بخورد چیسری از این باقی گذارند و اگر باقی نماند
 بوزاند و نان فطیر بزد و با سبزی تخم تاول کنند و چای بکوبند و فطیر را پزی و حصا و دست این کار را بخیل کنند
 که این ضح خداوند است همان در آتش بمهر جو خواهم کرد و بر هر خانه خواهم گذشت و هر خانه را که علامت بر سر دارد
 نه چمن تخت زاده صاحب خانه را خواهم کشت چنانکه یقین تخت زاده قطیان زن خانه و چنان تخت زاده حبیب حواری
 ایشان را چنان خواهم کرد و همین سر زدن فرعون را نیز خواهم بود تا بداند منم خداوند خدای ابراهیم و اسحق
 پس موسی علیه السلام فرمان خداوند را با قوم گذاشت و ایشان را در استیصال حکم باز داشت بنی اسرائیل و طلب تابوت
 یوسف علیه السلام برآمد تا نقش آنحضرت را بموجب وصیت از مصر بیرون برده بفرقه کفیله رسانند و در جوار مدینه
 بزرگوارش مدفون سازند چون زمانی دراز از حلت آنحضرت برآمد بود کسی راه بدان نمی برد و چون از بنی اسرائیل بگذشت
 موسی آمد و گفت اگر مرا خضارت جوانی باز آری و در ساری جاودانی در جوار خویش بداری تا بویوسف را بنامم که در
 که این جای ازین مدفون است آنحضرت مسؤل عجزه را اجابت فرمود تا جوانی باز آورد و بابت خدای امیدوار گشت
 پس بنی اسرائیل را بکنار مدینه اورد و مدفون آنحضرت را بنمود و ایشان آن صندوق رخام را از قبر نیل بر آوردند
 و با آن بهای تعصب کرده بر سر راه بروند و درین ایام قطیان را زهره تذکره یقین با بنی اسرائیل بود و در هیچ کار مجال رود
 ایشان ندانستند علی الجمله چون شب پنجم چهارم میان که مطابق ماه ایب قطیان بود فرارسید موسی فرمود تا
 ضح را بتقدیم رسانند و گفت احدی از خانه پسر و نثو که شی هونک است قریزدانی بر مصر میگذرد بنی اسرائیل
 چنان کردند که موسی گفت و چون شب برید تخت زاده ای حبیب فرعونیان بکار برد و دشواری عظیم در تاهست شهر داد
 زیرا بود خانه که در آن تنی نمرده باشد فرعون در همان شب کس نزد موسی و هر دو فرستاد که هم اکنون بر خیزید و با قوم
 خود ازین شهر بیرون شوید و آنچه دارید با خود ببرید که کس نراحم شما نخواهد بود و در پان مرا نیند و عا کنید و اهل مصر
 بگردان ایشان در آن الحاح می نمودند که الان بخیزید و بیرون شوید که ما را دیگر توانایی در بلایا نمانده است و از جهات و
 بزرگاری بنی اسرائیل علی دزیرای خود را طلب میکردند و با جان منت می گذاشتند که بنی اسرائیل بروند و اندوخته ایشان را
 با خود ببرند پس آنحضرت بغداد و او حیشانی موسی آن آنیر بیاید و یکنایه میگویند بفرمود در همان شب بنی اسرائیل
 از وای در هم سرشته فطیر را در ظرف کرده بر کف نهادند و حل مصر را باز برداشته از عبس کوچ دادند و کینزل را بچو
 بکوت فرود شدند و نقش یوسف را با خود میداشتند که روی مختلف نیز بدین موسی در شده با بنی اسرائیل کوچ میدادند
 که خبر پس بخار هم از آنجمله بود علی الجمله موسی با قوم فرمود تا هفت روز بپایان نان فطیر در میان شما بگذرد و روز هفتم را
 عید ضح کنید و تخت زاده اغام خود را قربانی نماید و بعضی تخت زاده مردم فدیة میسری دید ازین روی که از مصر
 نجات یافتند و این عید در میان فرزندان شما ابد جا ماند و ازین روی که عبور ایشان در ملک فلسطین نباشد و آسب بکند
 آن سرزمین با قوم زرد از پان و ریای تسلیم میکند و روز ناستونی از ابر و پیش روی ایشان حرکت میکرد که همه
 قوم بر اثر آن می رفتند و چون شب میشد آن آتش میشت در و شنائی نمی بخشید و چنان دلیل راه مردم بود
 و مردان جنگی که در بنی اسرائیل یافت میشد از شصدهزار زیاده بود چنانکه در جای خود منتقل خواهیم گشت علی الجمله
 از سکوت حرکت کرده در پان ایام خیمه زدند و از آنجا به مجدول آمدند و در کنار دریای امر خیمهها برافراشتند تا

محل تابوت یوسف

مردن تخت زاده

و با مقداری سر دروان خانه را نشان گذارد و گوشت اگر آب کرده بخورد چیسری از این باقی گذارند و اگر باقی نماند بوزاند و نان فطیر بزد و با سبزی تخم تاول کنند و چای بکوبند و فطیر را پزی و حصا و دست این کار را بخیل کنند که این ضح خداوند است همان در آتش بمهر جو خواهم کرد و بر هر خانه خواهم گذشت و هر خانه را که علامت بر سر دارد نه چمن تخت زاده صاحب خانه را خواهم کشت چنانکه یقین تخت زاده قطیان زن خانه و چنان تخت زاده حبیب حواری ایشان را چنان خواهم کرد و همین سر زدن فرعون را نیز خواهم بود تا بداند منم خداوند خدای ابراهیم و اسحق پس موسی علیه السلام فرمان خداوند را با قوم گذاشت و ایشان را در استیصال حکم باز داشت بنی اسرائیل و طلب تابوت یوسف علیه السلام برآمد تا نقش آنحضرت را بموجب وصیت از مصر بیرون برده بفرقه کفیله رسانند و در جوار مدینه بزرگوارش مدفون سازند چون زمانی دراز از حلت آنحضرت برآمد بود کسی راه بدان نمی برد و چون از بنی اسرائیل بگذشت موسی آمد و گفت اگر مرا خضارت جوانی باز آری و در ساری جاودانی در جوار خویش بداری تا بویوسف را بنامم که در که این جای ازین مدفون است آنحضرت مسؤل عجزه را اجابت فرمود تا جوانی باز آورد و بابت خدای امیدوار گشت پس بنی اسرائیل را بکنار مدینه اورد و مدفون آنحضرت را بنمود و ایشان آن صندوق رخام را از قبر نیل بر آوردند و با آن بهای تعصب کرده بر سر راه بروند و درین ایام قطیان را زهره تذکره یقین با بنی اسرائیل بود و در هیچ کار مجال رود ایشان ندانستند علی الجمله چون شب پنجم چهارم میان که مطابق ماه ایب قطیان بود فرارسید موسی فرمود تا ضح را بتقدیم رسانند و گفت احدی از خانه پسر و نثو که شی هونک است قریزدانی بر مصر میگذرد بنی اسرائیل چنان کردند که موسی گفت و چون شب برید تخت زاده ای حبیب فرعونیان بکار برد و دشواری عظیم در تاهست شهر داد زیرا بود خانه که در آن تنی نمرده باشد فرعون در همان شب کس نزد موسی و هر دو فرستاد که هم اکنون بر خیزید و با قوم خود ازین شهر بیرون شوید و آنچه دارید با خود ببرید که کس نراحم شما نخواهد بود و در پان مرا نیند و عا کنید و اهل مصر بگردان ایشان در آن الحاح می نمودند که الان بخیزید و بیرون شوید که ما را دیگر توانایی در بلایا نمانده است و از جهات و بزرگاری بنی اسرائیل علی دزیرای خود را طلب میکردند و با جان منت می گذاشتند که بنی اسرائیل بروند و اندوخته ایشان را با خود ببرند پس آنحضرت بغداد و او حیشانی موسی آن آنیر بیاید و یکنایه میگویند بفرمود در همان شب بنی اسرائیل از وای در هم سرشته فطیر را در ظرف کرده بر کف نهادند و حل مصر را باز برداشته از عبس کوچ دادند و کینزل را بچو بکوت فرود شدند و نقش یوسف را با خود میداشتند که روی مختلف نیز بدین موسی در شده با بنی اسرائیل کوچ میدادند که خبر پس بخار هم از آنجمله بود علی الجمله موسی با قوم فرمود تا هفت روز بپایان نان فطیر در میان شما بگذرد و روز هفتم را عید ضح کنید و تخت زاده اغام خود را قربانی نماید و بعضی تخت زاده مردم فدیة میسری دید ازین روی که از مصر نجات یافتند و این عید در میان فرزندان شما ابد جا ماند و ازین روی که عبور ایشان در ملک فلسطین نباشد و آسب بکند آن سرزمین با قوم زرد از پان و ریای تسلیم میکند و روز ناستونی از ابر و پیش روی ایشان حرکت میکرد که همه قوم بر اثر آن می رفتند و چون شب میشد آن آتش میشت در و شنائی نمی بخشید و چنان دلیل راه مردم بود و مردان جنگی که در بنی اسرائیل یافت میشد از شصدهزار زیاده بود چنانکه در جای خود منتقل خواهیم گشت علی الجمله از سکوت حرکت کرده در پان ایام خیمه زدند و از آنجا به مجدول آمدند و در کنار دریای امر خیمهها برافراشتند تا

و با مقداری سر دروان خانه را نشان گذارد و گوشت اگر آب کرده بخورد چیسری از این باقی گذارند و اگر باقی نماند بوزاند و نان فطیر بزد و با سبزی تخم تاول کنند و چای بکوبند و فطیر را پزی و حصا و دست این کار را بخیل کنند که این ضح خداوند است همان در آتش بمهر جو خواهم کرد و بر هر خانه خواهم گذشت و هر خانه را که علامت بر سر دارد نه چمن تخت زاده صاحب خانه را خواهم کشت چنانکه یقین تخت زاده قطیان زن خانه و چنان تخت زاده حبیب حواری ایشان را چنان خواهم کرد و همین سر زدن فرعون را نیز خواهم بود تا بداند منم خداوند خدای ابراهیم و اسحق پس موسی علیه السلام فرمان خداوند را با قوم گذاشت و ایشان را در استیصال حکم باز داشت بنی اسرائیل و طلب تابوت یوسف علیه السلام برآمد تا نقش آنحضرت را بموجب وصیت از مصر بیرون برده بفرقه کفیله رسانند و در جوار مدینه بزرگوارش مدفون سازند چون زمانی دراز از حلت آنحضرت برآمد بود کسی راه بدان نمی برد و چون از بنی اسرائیل بگذشت موسی آمد و گفت اگر مرا خضارت جوانی باز آری و در ساری جاودانی در جوار خویش بداری تا بویوسف را بنامم که در که این جای ازین مدفون است آنحضرت مسؤل عجزه را اجابت فرمود تا جوانی باز آورد و بابت خدای امیدوار گشت پس بنی اسرائیل را بکنار مدینه اورد و مدفون آنحضرت را بنمود و ایشان آن صندوق رخام را از قبر نیل بر آوردند و با آن بهای تعصب کرده بر سر راه بروند و درین ایام قطیان را زهره تذکره یقین با بنی اسرائیل بود و در هیچ کار مجال رود ایشان ندانستند علی الجمله چون شب پنجم چهارم میان که مطابق ماه ایب قطیان بود فرارسید موسی فرمود تا ضح را بتقدیم رسانند و گفت احدی از خانه پسر و نثو که شی هونک است قریزدانی بر مصر میگذرد بنی اسرائیل چنان کردند که موسی گفت و چون شب برید تخت زاده ای حبیب فرعونیان بکار برد و دشواری عظیم در تاهست شهر داد زیرا بود خانه که در آن تنی نمرده باشد فرعون در همان شب کس نزد موسی و هر دو فرستاد که هم اکنون بر خیزید و با قوم خود ازین شهر بیرون شوید و آنچه دارید با خود ببرید که کس نراحم شما نخواهد بود و در پان مرا نیند و عا کنید و اهل مصر بگردان ایشان در آن الحاح می نمودند که الان بخیزید و بیرون شوید که ما را دیگر توانایی در بلایا نمانده است و از جهات و بزرگاری بنی اسرائیل علی دزیرای خود را طلب میکردند و با جان منت می گذاشتند که بنی اسرائیل بروند و اندوخته ایشان را با خود ببرند پس آنحضرت بغداد و او حیشانی موسی آن آنیر بیاید و یکنایه میگویند بفرمود در همان شب بنی اسرائیل از وای در هم سرشته فطیر را در ظرف کرده بر کف نهادند و حل مصر را باز برداشته از عبس کوچ دادند و کینزل را بچو بکوت فرود شدند و نقش یوسف را با خود میداشتند که روی مختلف نیز بدین موسی در شده با بنی اسرائیل کوچ میدادند که خبر پس بخار هم از آنجمله بود علی الجمله موسی با قوم فرمود تا هفت روز بپایان نان فطیر در میان شما بگذرد و روز هفتم را عید ضح کنید و تخت زاده اغام خود را قربانی نماید و بعضی تخت زاده مردم فدیة میسری دید ازین روی که از مصر نجات یافتند و این عید در میان فرزندان شما ابد جا ماند و ازین روی که عبور ایشان در ملک فلسطین نباشد و آسب بکند آن سرزمین با قوم زرد از پان و ریای تسلیم میکند و روز ناستونی از ابر و پیش روی ایشان حرکت میکرد که همه قوم بر اثر آن می رفتند و چون شب میشد آن آتش میشت در و شنائی نمی بخشید و چنان دلیل راه مردم بود و مردان جنگی که در بنی اسرائیل یافت میشد از شصدهزار زیاده بود چنانکه در جای خود منتقل خواهیم گشت علی الجمله از سکوت حرکت کرده در پان ایام خیمه زدند و از آنجا به مجدول آمدند و در کنار دریای امر خیمهها برافراشتند تا

جد اول از کتاب اول فی التواریخ

برایند که بکمال جلال نبی شده است علی الهودت جوینی اسرائیل از دیر چهار ساعت بود چون از دریای آمدند و ساعت از دیر
پست و یکم نیا که شسته بود پس تته آروز را روزه داشتند و روزه آنروز را مستحب شمرند مقرر است که هفت روز در یک
احمر اطلاع از همه وقت زیاده بود و نقش قطب از کجای می انداخت و بنی اسرائیل جامه از برای ایشان بر می کنند و از هم می ریزند
هر چند موسی علیه السلام منع می فرمود نمی پذیرفتند تا این جامه و علی بن عمرتند ساری کشت چنانکه مرقوم آمد علی الهودت
دریای قسزم راه پیر کشته به پابان سورا آمدند و از آنجا سه روزه قطع مسافت کرده بدشت ناره فرو شدند و آب شیرین
نی یافتند چه آب آن مکان نفع بود و از سیر روی آنجا راه ناره می رسیدند پس خطاب موسی شده درختی از آن پابان
قطع کرده در آب افکند و آب شیرین شد و خلق سیراب شدند و از ناره کوچ داده به ایلم آمدند و در آنجا هشتاد و نخل
خراد و از ده چشمه کو را بود و از آنجا سیر علی مسافت کرده در پابان بین رسیدند که میانه ایلم و سینا و قست
چنانکه شرح واردات آنرا در جای خود گفته شود

ظهور هفتم و بدو حال آنکه یافه سه سال و شصت و پست و نه سال بعد از هبوط آدم بود
چون ولید بن مصعب با آن سپاه کران غرقه دریای احمر شد شورشی عظیم در مصر و اید آمد چه خانه نبود که شی از آن بوبار نکند شسته
باشد یا غرقه بجز نبود بلکه کیال و سه ماه پیش بی دایه بر رویا و در دوزیرانی رحمت شب نبرد از نیروی خاطر خلق چند
از توطن مصر طول بود که کردهای بازن و فتنه زنده جلای وطن اختیار کرده بوی هندوستان راه پیر کشته در کوه سلیمان
ساکن شدند و بزیستند و از آنجا اولاد و احفاد ایشان گروهی بزرگ فراهم آمد و بدینگونه همیشه می نمودند و بر عدت می افزودند
تا بعد از ظهور اسلام چون شصت و دو سال از هجرت بنوی گذشت یزید بن معاویه مسلم بن زیاد را بایالت خراسان و سمرقند
مور ساخت و مسلم چون بخراسان آمد خالد بن عبید الله را که بعضی از اولاد خالد ولید دانند و برخی از ذراری ابوجلس
خوانند بکومت کابل مقرر داشت و آن هنگام که خالد از خدمت معزول شد و او را از کابل طلب داشتند مراجعت بدین
عرب بروی دشوار آمد لاجرم با خیال و اطفال کوه سلیمان که ما بین پشاور و قتلان است رفته و متوکل گشت و دختر خود را یکی
از همای سکنه آن سامان که مسلمان بود و زنی داد و از وی نسوزندان بوجود آمد که از آنجمله یکی لودی و آن دیگر سونام دشت
لودی از آن سلسله اند علی بنجله ایشان بخواست و زراعت تحصیل مال و مویشی نموده قومی بزرگ و جماعتی عظیم گشتند و بیک دلاور
ورزم از های بودند تا در سنه یکصد و چهل و سه هجری از کوهستان زیر آسمان بر بعضی از صوره هندوستان چهره شدند و پاره از
نواحی کراچ و پشاور و شورانرا فرو گشتند راجه لاهوریکی از امرای خود را با همساز سوار برای تنجیه و تادیب ایشان بفرستاد
بعد از مقابله و مقاتله هندیان شکسته شدند و جمعی کشید از ایشان مقتول گشت راجه لاهور پس از شنیدن این داستان
سخت خشکین شده و دیگر باره برادرزاده خود اباد و هزار سوار و پنجاه پیاده برای تسلیع و قمع افغانان مور ساخت و دین
کرت قبایل خلع و غور و مردم کابل که بادی اسلام بودند رعایت افغانان را که هم آیین اسلام داشتند لازم دانستند و چنانچه
هزار کس بعد ایشان فرستادند افغانان بیک متظاهر شده جنگ هندی را تقسیم دادند و مدت پنجاه هشتاد مصاف ارتش شد
و در هر جنگ آثار جلالت و مردانگی بطور رسانیدند آنگاه رستان پیش آمده و بر دوت هوا کار بر کفار شک کرده و دیگر حال قرار
نیافتند لاجرم به بنگاه خویش شتافتند و چون رستان پایان شد و بهار آشکار گشت دیگر باره بر لاهور زاده راجه لاهور سواره
و پیاده از نو آماده کرده آهنگ جنگ افغانان نمودم بر تاقون سال سابق سپاه خلع و کابل و غور با عانت افغانان موز

تواریخ جهانگیری در کتاب اول فی التواریخ

بدو حال

تواریخ جهانگیری در کتاب اول فی التواریخ

جلد اول از کتاب اول نسخ التواریخ

شد و بران شدند که کلی بگزینند و کاکلیت بر او عرضه کنند تا در حفظ و حراست خلق بگوشد و مردم از شر دشمن این بدو روز
در مصر بود که او را دلو که چنانچه بجهافت رای وجودت طبع از همه مردم ممتاز و یگانه بود و در فنون حکمت و تجاری دستی وی
داشت خاص و عام کجاست شده بروی سلطنت سلام کردند و او را پادشاهی بگین دادند چون دلو که بر سر سلطنت نشست و کاکلیت
بر او است شد بفرمود و یواری بتبانت و رصانت تمام کرد و اگر مصر پیمان کرده باندک زمانی بیایان آورد و چنانکه همه محکم
در حیطه داشت و از ابطال رجال دین بانان و حراست کاران آنقدر بر کجاست که پاسداشتن را شب هنگام بامان
یکدیگر می شنیدند و یکدیگر را می بینیدند تا مباد لشکر پیکانها بصر در آید و ملک فرو گیرد و این کاری سخت بزرگ بود و تاکنون
آن دیوار بجای طعوز استوار دارد علی الجوه چون این هم فراغت یافت بفرمود در صید مصر صیدی چند بر آورد و آن تصویر را
باسنک رخام تعبیه کردند و مثال صنایع انسان و انواع حیوانات بزی و بجری بران رسم نمودند و از صورت دیگر اشیا
مانند آزارهای جنگی و کشتیهای رزم آرمایان نیز خالی نگذاشتند آنگاه دلو که بدین بنامی شامانه درو شد و در هر خانه سحری
تعبیه نمود و آن تصویر را برای نام نهاد و فایع این بود که چون لشکری از جانب افریقیه یا شام و حجاز و دیگر جای آنست مصر
داشتی و بدان سوی راه گذاشتی دلو که بدست یاری بتهان و جوایس از مردان و اوقات ببرد و همانا گسی گرفتاری و به برای در
شدی و از آن صوگر و همان و آلات ایشان شباهت داشتی پرده بر کرتی و کاری بدست کرده بر قتل آنها نازدی بهایم ایشان را
سر دست قطع کردی و صورت کشتی را که بآب انداختی و آلات خبر نرودیم کشتی همانا آنچه دلو که در برای با آن صور میکردیم
آن صورت در لشکر دشمنش پدید میشد ناگاه مردم از پای در می آمدند و آلات حرب در هم میشت و اینهمی دشتی عجب در اطراف
و کائنات عالم انداخت تا کار بدانجا کشید که هیچ سلطان را در خانه خویش اندیشه تخریب مصر بجا نمیگذشت تا مباد ناگاه قاطعی
بر مقامش رسد و جان عزیز بر سر آن اندیشه نهد پس بدین سبب مملکت مصر از شر لشکر پیکانه مصون و محروس ماند بعضی از مورخین
در کتب خویش مسطور داشته اند که یصد و سی سال بعد از هجرت بنی صلی الله علیه و آله بصید مصر شده اند و به برای در آمدن آن
صور را که دلو که هنگام آنست دشمنی بجانب مصر منقطع ساخته و صورت نوعیه آنرا محو نموده شده کرده اند و حدیث دلو که
در نزد مصریان چنان متبراست که در وقوع افعال وی بحال شک در پنهان علی الجوه بدست سی و هفت سال دلو که در
مصر پادشاهی کرد و در گذشت بعد از وی کار با اولاد قبلا و چنانکه در جای خود مذکور شود

نسخه خطی از کتاب التواریخ
جلد اول
مکتب خطی
کتابخانه
مخطوطات
مکتب
خطی
کتابخانه
مخطوطات
مکتب
خطی
کتابخانه
مخطوطات

۳۸۲۹

نزول من و سلوی و ملاقات موسی بشیبه علیه السلام دیگر باره هم سه هزار و هشتصد و بیست و نیکال بعد از بیست و نیکال
روز پانزدهم ماه دوم از حشر و ج مصر بنی اسرائیل در پابان بین باکن شدند چون در میان ایشان خوردنی و خورشید کباب
بود آغاز شکایت نهادند و در حضرت هرون موسی عرض داشتند که کاش در مصر برده بودیم و روی این تنگی و رحمت ندیدیم
از حضرت کبریا خطاب آمد که ای موسی ما شکایت بنی اسرائیل را شنیدیم ایشانرا بکودل قوی دارند و شاد و خاطر باشند که ما را
شامگاه بدین قوم گوشت فرستیم و هر بادا و نان آوریم پس بدلول یا بنی اسرائیل قد بخینا کم من قد و کم و و افغانا کم جانب
الظور لائین و نزلنا علیکم المن و الشلوی بوقت شام مرغهای بریان لشکرگاه را و از کوفته چون صبح فراز آمد و اگر خیمه گاه
از شبنم آکنده بود و چون شبنم بآبش آفتاب برخاست و انهای مدور بقدر زلاله پدید آمد که مانند مروارید سفید بود و طعم
کعبه داشت که با حل آمیخته باشد چون بنی اسرائیل اینگونه برنجین ندیدند و آنرا را ندانستند چه چیز است و از کجاست
موسی فرمود این نانی است که خداوند با شما عنایت فرموده و سفینه یاب که گواهی میدهد بر کثرت انعام و نعمت الهیه هر کس بدانه

نزول
سلوی

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

یکروزه قوت خود برگیرد و زیاده طلبی نکند و از برای هر تن یک عومر که چنانچه معین بود بخیمه برسد پس بنی اسرائیل با دقت و احتیاط
 و استیلا و غنای بعضی از مردم زیاده از اهل خویش فراهم کردند و بعضی کمتر کردند و آوری نمودند لکن چون با عومر بسجده هر
 باذن خویش داشتند از آن فروزن طلب زیادتی باندوزان اندک جوی گاستی بود علی الحجه موسی سرمود که کس نباید
 از آنچه برده برای صبح باقی بگذارد تا شب بران خوردنی بگذرد بلکه چایه تمام بخورد و تا چسبیری نماند بعضی از بنی اسرائیل بدین سخن
 گوش نمیدادند و چیزی از بر خویش بگذاشتند چون صبحگاه بدان خوردنی نظاره کردند آنرا کندی و پر کرم یافتند موسی بدیشان
 خشم گرفته ازین جنایت منع فرمود پس هر کس هر روز باندازه قوت خود بر میگرفت و آنروز بدان معیت میکرد چون شش روز گذشت
 و روز هفتم رسید قوم دیدند که امروز دوسای روزهای دیگر من و سلوی باریع این خبر با موسی بردند آنحضرت فرمود که فردا
 روز است در روز آرام و آرامش است امروز قوت و روزی که برگیرد و فردا از خانه خود بدر نشوید که هم از آسمان چیزی فرو
 خواهد شد مردم چنان کردند و آن خوردنیها شب شب کرم برینا و رد و کندی گشت پس هر هفته بدینگونه روز نمیکشیدند
 چنانکه تا چهل سال قوت و خویش آنقوم خراب بود مقرر است که با موسی خطاب شد که بنی اسرائیل را کوی تا هسرتن
 یک پمانه از من برگیرد و برای اولاد خود نگاه دارد تا آن زمان که من ایشان را در پاهای خورایندم بدانند پس قوم آنچنان کردند
 آنگاه از پاهای سین کوچ داده و علی مسالک نموده در راحت رفیدم خیمه زدند و چون در آن منزل آب نیافتند مردم توبه
 فرمودند و بر آوردند با موسی گفتند ما از مصر برون آوردی که درین پاهای از غلش پلاک سازی موسی دست بجات برداشت
 اما اینک اینقوم را اسکار میارند بمعا و قلنا اضرب بصلاک النجر فالتفت منه اثنتا عشرة قینا از بالای تشکی این شدند گویند
 موسی ای جانم بود که تن مطهرش را مردم بگردانند از نیروی پوسته از نظر پاشیده میداشت تا بدانجا کشید که جلال بنی اسرائیل
 گفتند جاننا موسی را علقی در اندام مبارکت که تن خود را از مردم ستور میدارد از فشار و زنی جاهای خود را بر سر سبکی نهاد
 و در چشمه آبی فرو شده سر و تن بست و از چشمه پرون رفته نزدیک سنگ آمد تا جامه خود را پوشد خداوند خواست نباید که آنحضرت
 نیز از علل ظاهری پاکیزه است آن سنگ را بخش داده تا روانند و موسی از پی آن میخواست تا جامه خود را پابد جسمی که در آن
 نزدیکی بودند چشمان بر تن مبارک آنحضرت افتاده بدانشد که از آلائش و علل منزه است و این خبر بقوم داد و علی الحجه
 موسی بسنگ رسیده جامه خود برگرفت و در پوشید آنگاه خطاب رسید که ای موسی این سنگ را با خود بدار که روزی
 بکار آید و آنرا چار روی بود و سواره موسی با خود حمل و نقل میفرمود تا در رفیدم که مردم از تشنگی جان آمدند خداوند فرمود
 که بزین حصای خود را بگرم موسی تنی چند از شاخ قوم با خود برداشته نزدیک آن حجر آمد و حصای خود را بر حجر زد از هر روی
 آن سنگ سه چشمه آب روان شد که محسوع دوازده چشمه جاری بود پس هر یک از اباط از چشمه جدا گانه آب میبردند و میراث
 میشد و چون رفع حاجت شد آب باز ایستاد و آن سنگ را بداشته تا دیگر باره احتیاج افتاد ای علی الحجه حضرت موسی
 آنوضع را منته و تریقه نام نهاد از نیروی که قوم در آنجا در مقام امتحان و مناظرت برآمدند مقرر است که چون بنی اسرائیل در
 رفیدم رسیدند و شدند که روی از بنی عالین که بدان منزل نزدیک بودند این خبر بشنیدند و در مال و مواشی ایشان طمع بشد پس
 پاهای کران باز آوردند و مردان حبسکی فراهم شده نصیم رزم بنی اسرائیل دادند چون این خبر معروف حضرت موسی
 افتاد و یوشع را فرمود که اندک اهل رجال کردی برگزیده با عاقله مصاف دهد یوشع بفرموده آنحضرت کردی از مردم کار
 آگاه و منتخب ساخت روز دیگر در شب کوی تلافی مندریقین افتاد حضرت موسی بر فراز گوه برآمد و روی خود را بر رخسار

سبب چنانچه بنی اسرائیل را کوی تا هسرتن

اینجا هر پنج روز یکبار در آنجا میآمدند

جوشیدند از سنگ

اینجا بنی اسرائیل را کوی تا هسرتن

اینجا بنی اسرائیل را کوی تا هسرتن

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

دی بودند و در مصافکاه میکرستند چون جنگ در پیوست و از جانبین مصاف دادند و شیخ بران در هفتم نهادند حضرت موسی از راز کوه دستهای خود بلند داشت و چنانکه دست آنحضرت افراخته بود بنی اسرائیل بر عالیه چپکی چافند و غلبه میفرمودند و هرگاه موسی را طاعت نیامد و دستهای خویش فرو میگذاشت بنی عمالیق دیر میسر کردند بنی اسرائیل ضعیف شدند و هرچند و حور حال چنان دیدند که بر راز کوه گذاشته آنحضرت را بر سنگ نشاندند پیش یکدست ویرا گرفت و آن دیگر را حور و بر راز کوه چنان تا غروب آفتاب به اششود و طرفین از باد و آفتاب در هم آویخته بودند و از طعن و ضرب خود داری میفرمودند چون آفتاب بمنزب شد یوش مخلف و منصور آمد بنی عمالیق را منفرم ساخت و پیشتر از ایشان از در مطهره هلاک و دار انداخت آنگاه خطاب در رسید که ای موسی این سخن را پا دکار در کوشش یوش کوی که خداوند میفرماید بنی عمالیق را در زیر آسمان محو خواهم کرد و علی الجذبی اسرائیل و غلبه ایشان با فرعونیان و عالقه در بلاد و امصار استیاریافت و چون حضرت شعیب که جبرانش میزد نامند این خبر بشنید صفوره زن موسی را با پسرانش جبرسون و آل یعذر برداشته آنکس خدمت نمود و در پاهان بشکرگاه آنحضرت رسانید موسی با استقبال شعیب پرورنده نعتی راه میپوید و بدو رسید یکدیگر را در بر کشیدند و بوسیدند آنگاه با اتفاق نشیکه آمدن یحیه در شدند و با هم شدند حضرت موسی داستان فرعون با وی گفت و شعیب شکر لک منان او افروود و قربانی سوختنی در حضرت پروردگار پیش گذرانید روز دیگر موسی بر مسند هدایت نشست تا از نیک و بد قوم پیش فرماید خورد و بزک بنی اسرائیل از صبح تا شب در خدمت وی بیای استادند و آنحضرت از خبری و کلی باز پرس میفرمود و شعیب بحال شاه میگردید چون پگاه شد و خلق بافر خویش شدند شعیب با موسی گفت چه باید که این قوم را صبح تا شبم در نزد تو ایستاده باشد آنحضرت فرمود از نیروی که باید احکام خداوند بدیشان رسانم و اگر در میان دو کس منازعتی افتد انصاف دهم شعیب فرمود اینکار بر تو عصب شود و حضرت بفرما رنج دارد و ما از تو تنها این کار ساخته نخواهد شد اینک آن باشد که بر مرده تن و صد تن و هزار تن مردم دین دارد و انشد بکار یک تا کارهای خورد و رایان فیصل دهند و اگر همی بزرگ پیش آید در حضرت موسی معروض دارند هرگاه خداوند بدین حکم فرماید و جمعی درین رحمت با تو شریک نماید ترا طاعت استقامت باشد و اینکار بجانت پیوندد موسی فصاحت شعیب را پسندیده داشت و کارشانا بنی اسرائیل را بر گرفته هر یک را بگردی بر کاشت تا خبریات امور با اصلاح آوردند و کلیات را بعرض رسانند آنگاه شعیب آنحضرت را وداع کرده رخصت و طریقت و بجانب مدین شتافت

مجادله بنی اسرائیل با عالقه

آمدن شعیب نزد موسی

در این کتاب از تاریخ و کتب دیگر

۲۸۲۹

عروج موسی کوه طور در این معیقات سه هزار و شصت و پست و نه سال بعد از بوط آدم بود در روز آخنه ماه سیم از خروج مصر بنی اسرائیل از فیم کوه کوچ داده و در پاهان سینا فرود شدند و در نزد یک کوهیهای نیکی بر افراخند و موسی جبریل برآمد و خداوند جلیل با وی گفت ای موسی کجایان یعقوب که آنچه با اهل مصر کردم مشاهده کردید یک شمارا برای عقاب برداشته نزد یک خویش آوردم اکنون اگر عهد مرا استوار دارید تمامی من از ان من است و شما را خواهد بود و امروز و نسزد اقوم را تقدیس فرمای و کجوجاهای خویش را بشویند که من روز سیم در ابری تیره تخی خواهم کرد و با تو حکم خواهم نمود تا این قوم به پند و ابدال با وحیت تو در قلب ایشان راسخ باشد و حدود جبریل را با بنی اسرائیل پاموز که از ان حدود کام پیش نگذارند تا بفره هلاک و دمار نشوند موسی علیه السلام بنزد قوم آمدن این سخنها باز را زد و ایشان از او اطاعت پرورنده ضاعت نمودند و متابعت کردند چون روز سیم بر رسید از باد و در قها حادث شد و ابری تیره را کم بالای جبریل با دید آمد و آواز کرنا برخواست بدانسان که گزید در شکرگاه افاد موسی علیه السلام قوم را از اینها پرورن آورد

اربعین سال

این کتاب از تاریخ و کتب دیگر

وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجر

پیش جمل حاضر ساخت و ایشان فرموده آن تیره کی کوه را گرفت و از لوله عظیم در ارکان کوه پدید شد و هرگاه آواز گزاشید
 شدی خداوند با موسی سخن فرمودی پس موسی بفرز جمل برآمد و حق جل و علا با وی قسم نمود که ای موسی منم خداوند خدای تو که ترا
 از دار الجحیم مصر برآوردم من خداوند غور هستم جز مرا عبادت کنسید و جز در حضرت من سجده روا ندارید و اشیاء برای من گم
 که من انتقام گیرم ام کنان پدران را از اولاد ایشان تا سیم و چهارم طبقه قوم آن رعد را و بر قبا بیدند و سخت در پی شدند
 با موسی گفتند تو با ما حکم نسازی که از آب اصغای کلام رب نباشد و از نزد جمل دور تر بایستد و پس موسی علیه السلام
 نزدیک آنجا رفت رفته احکام خداوند را گذاشت و دلهای ایشان را خرسند داشت آنگاه قوم معروض داشتند که تاکنون حضرت
 بنوی بر قانون ابراهیم خلیل بود و شریعت او را متابعت میفرمود و همس آنکه قانونی تازه و شریعتی جدید از خداوند مسکت فرمائی تا
 ما این پس بدان آیین باشیم و آن روش را کیش خویش دانیم موسی فرمود اینک ما درین خلیفه من است او را در میان شما میگذارم
 تا اگر کاری پیش آید بادی رجوع کنسید و فصل امور خویش از وی بخواهید آنگاه بدلول واد و اعدا موسی از بنی نژاد برای نزد
 احکام جمل بنان روز با قوم میقات گذاشت و با مداد بر خواسته مذبحی در زیر کوه بناناد و دو دوازده ستون که با عدد و اسباط
 موافق بود بر افراشت و چند تن از جوانان بنی اسرائیل را فرستاده تا قربانی سوختنی پیش گذارند و دو کوساله را ذبح کرده نیمه از خون
 آنرا در مزبح پاشید و نیم دیگر را بر روی قوم بر افشاند و قسم نمود این عهد خداوند است که در مقدمه احکام با شما استوار شود
 آنگاه ناداب و ابهورا با هفتاد تن از شاخ بنی اسرائیل برداشته روز اول شرفیجه بر جمل سینا برآمدند موسی را آن کیش
 عشق و کوشش طلب بران داشت که از تو میقت جنبه پیشتر شتافت خطاب بزدانی بادی رسید که و ما انجلكك ایلک بیت
 ررضی گفت پروردگار از نیروی پیشی بختم که خویش را بر قوم فضیلت نهم مکه برای استئصال دوشنود فی تعیل کردم و اینک قوم از
 من در میرسد خطاب رسید که ای موسی بفرز جمل برای تا آن لوجهای بکن که احکام شریعت بر آنها تحریر یافته با تو سپارم
 موسی علیه السلام شاخ بنی اسرائیل را فرمود که شما بایستد و از آنجا تبار کنسید تا من بفرز جمل برآمده احکام خداوند را
 باز آورم پس شاخ بایستادند و آنحضرت به شیخ کوه برآمده ابری تیره پدید گشت و جمل را فرو گرفت و شش روز آنحضرت در
 میان ابرنا پدید بود و روز هفتم تجلی جلال بد آنحضرت روی نموده در میان ابر روان شد و بر جمل میرفت تا چهل روز و چهل شب
 در کوه طور بود و با خلق صندوق عهد نامه و پاره آلات و ادات با مورثه که در جای خود مذکور شود و الواح عشره را که
 احکام شریعت بر آنها ثبت بود گرفت آنگاه خطاب رسید که ای موسی فاما تفتشوا توکم من بعدک و انظروا اشیاء منی
 در قشند انداختیم قوم را بعد از تو زیرا که بدین تقدیر بودند و سامری گمراه ساخت ایشان را مقرر است که آن هنگام که فرعون
 اطفال بنی اسرائیل را قتل فرمود زنی از قبیله سامری که از تو ام بنی اسرائیل است پسری آورد و نام وی موسی بن ظفر
 بود از پیم آنکه بدست فرعونیان کشته شود او را بر کمره در کنی نیل میان پشه پخت و لفران کرد و کاجیل جبریل و بر آب
 و طعام جهانشه نمود تا مجد ر شد و بلوغ رسید و در میان بنی اسرائیل میریت تا آنوقت که موسی علیه السلام چهل
 شبان روز میقات نهاده بطور رفت چون پست روز از میقات موسی بگذشت موسی بن ظفر که بسیار مشهور است و صنعت
 نزدیکی یک میدانت و درین زمان بر مقدمه سپاه سر یک بود با قوم گفت که دعه موسی بر سر شد و باز یاد همانا ذکر
 دیدار او میرشد و اینک منم معبودی بایست کرد و پرورش نمود ایشان گفتند خداوندی با بنای تا بایش و نیایش دی تمام
 تا نیم سامری گفت تا آن زردی که بنی اسرائیل از مصریان بعارت گرفته بودند و هم آنچه از غرق شدن پناه فرعون

این احکام
 مکالمه خداوند
 با موسی
 حکم بر بنی اسرائیل

در این زمان
 موسی بن ظفر

تعریف پاره

این احکام
 حکم بر بنی اسرائیل

